

شَب

اورهان پاموک

- پاموک، انسان و ادبیات / گورجان تورک اوغلو
- پاموک و نگاه کردن در آینه / کریستوفر دوبلگ
- چند نکته گفتنی درباره پاموک / رضا سیدحسینی
- پاموک و آزادی بیان / دکتر جواد مجابی
- پاموک و ماجرای جایزه نوبل / ناصر زراعتی

به بخارا با همکاری
انتشارات ققنوس
برگزار می کند

شب رهان پاموک

با سخنرانی
گورجان تروک اوغلی
گریستوفر دوبلگ
رضاسید حسینی
حواد مجابی
ارسلان فصیحی
گناه احمدی
مدت سه ساعده استند از
رهان پاموک

چهارشنبه
۲۸۵ دی ۲۰

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

به مناسبت اعطای جایزه نوبل ادبیات سال ۲۰۰۶ به نویسنده معاصر ترک اورهان پاموک مراسمی در شب چهارشنبه بیستم دی ماه ۱۳۸۵ از سوی مجله بخارا و انتشارات ققنوس در خانه هنرمندان برگزار شد. در این مراسم که با حضور سفیر ترکیه در ایران و گروه زیادی از نویسندگان هنرمندان برگزار شد علی دهباشی جلسه را چنین آغاز کرد:

اورهان پاموک نویسنده آبی پست مدرن

ما به بسی مباهات است که مجله بخارا تنها مجله فارسی زبان است که در صدد معرفی و شناساندن نویسندگان و متفکران جهان معاصر بر آمده که هم اکنون در عرصه ادبیات و اندیشه فعالیت دارند. از همین روست که تاکنون به برپایی شب‌های «گوتتر گراس»، «اومبرتو اکو»، «پتر هانتکه» و نویسنده جوان اتریشی «فرانتسوبل» همت گمارده‌ایم. امشب نیز با همکاری انتشارات ققنوس به «اورهان پاموک» اختصاص یافته تا بتوان با این نویسنده مشهور ترک که رمان‌هایش به دهها زبان زنده دنیا ترجمه شده بیشتر آشنا شد و با بررسی گفته‌ها و نوشته‌های او بتوانیم تا حدی به علت‌های موفقیت و نام آور شدن او پی ببریم.

اورهان پاموک در سال ۱۹۵۲ در استانبول و در خانواده‌ای ثروتمند چشم به جهان گشود، پس از گذراندن تحصیلات متوسطه به اصرار خانواده خود به ادامه تحصیل در رشته معماری در دانشکده

فنی استانبول مشغول شد. هر چند پس از مدتی این رشته را نیمه تمام رها کرد و سال‌های زیادی را در نیویورک به سر برد. اما اکنون یکی از مهمترین نویسندگان نسل جوان ترکیه به شمار می‌رود که سخت دلمشغول جهان مدرن است و آنچه در سرزمینش می‌گذرد نهایت اهمیت را برای او دارد. آثار این نویسنده ترک برنده جایزه نوبل ۲۰۰۶ تاکنون به ۳۴ زبان در بیش از یکصد کشور جهان منتشر شده است.

«اورهان پاموک» که از سال ۱۹۷۴ نوشتن را به صورت حرفه‌ای آغاز کرد جایزه‌های ملی و بین‌المللی زیادی را به دست آورد. با اولین رمانش با عنوان «جودت بیک و پسرانش» در سال ۱۹۷۹ جایزه اول «میلیت پرس» را از آن خود ساخت. کتاب بعدی او «خانه خاموش» و سومین رمانش قلعه سفید بود. این رمان تاریخی پس از انتشار در ترکیه، برنده جایزه مستقل آثار خارجی شد و پاموک را بلند آوازه‌تر کرد. پس از انتشار این رمان مجله نیویورک تایمز نوشت: «اورهان پاموک، ستاره جدیدی که از شرق طلوع کرده است. «بنیاد نوبل اعلام کرد که پاموک با سومین اثر خود قلعه سفید به شهرتی جهانی رسید.

رمان «کتاب سیاه» در سال ۱۹۹۰ به یکی از کتاب‌های محبوب و پرخواننده ترکیه بدل شد و دو سال بعد پاموک بر مبنای آن یک فیلمنامه نوشت. «زندگی نو» رمان بعدی پاموک عنوان یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های ترکیه در سال ۱۹۹۵ را به دست آورد و سرانجام در سال ۲۰۰۳ به خاطر کتاب «نام من قرمز» موفق به دریافت جایزه «ایمپک» شد.

پاموک معتقد است چالش موجود در رمان تاریخی ناشی از روایت دقیق و بی‌نقص گذشته نیست، بلکه به سبب ایجاد ارتباط بین تاریخ و ماجراهای نو و امروزی است. او اعتقاد دارد که وقتی تاریخ را با تجربه‌های شخصی می‌آمیزیم به آن عینیت می‌دهیم و با احساس و تخیل به آن رنگی باورپذیر می‌زنیم.

منتقدین «اورهان پاموک» او را داستان‌سرای «پست مدرن» می‌دانند که رمان‌هایش آکنده از تصاویر، تشبیهات، استعاره‌ها و گفتارهای دو پهلو و پرمغزند.
تاکنون دو اثر از این نویسنده به فارسی برگردانده شده است:

- قلعه سفید با ترجمه ارسلان فصیحی، ناشر ققنوس با‌اعلی کاتبی و فرهاد سخا
- زندگی نو با ترجمه ارسلان فصیحی، ناشر ققنوس
- نام من قرمز با ترجمه ارسلان فصیحی

شهرت جهانی پاموک زمانی بیشتر شد که کتاب نام من قرمز را نوشت. این کتاب آمیزه‌ای از عشق، راز و سر درگمی‌های فلسفی به سبک قرن شانزدهم استانبول است که تاکنون به ۲۴ زبان زنده جهان ترجمه شده و جایزه بین‌المللی گران قیمت ایمپک دوبلین در سال ۲۰۰۳ را نصیب خالقش

ORHAN PAMUK



پروفیسر شکارہ علوم انسانی و مطالعات اسلامی
پرتال جامع علوم انسانی

2006

NOBEL
EDEBIYAT
ÖDÜLÜ



کرده است.

وقتی از او سوال شد: بردن جایزه ایمپک که ارزش مادی آن ۱۲۷۰۰۰ دلار است چه تاثیری در زندگی و کار شما گذاشته؟ پاموک جواب داد: چیزی در زندگی من عوض نشده، چون من تمام وقت کار می‌کنم. من سی سال است داستان می‌نویسم. برای دهه اول از این سی سال همیشه نگرانی مالی داشتم و هیچ کس از من نپرسید چقدر پول در می‌آورم، دهه دوم را از جیب می‌خوردم و باز هیچ کس چیزی راجع به آن از من نپرسید. حالا دارم دهه آخر را می‌گذرانم و همه انتظار دارند بدانند که چگونه خرج می‌کنم که نخواهم گفت.

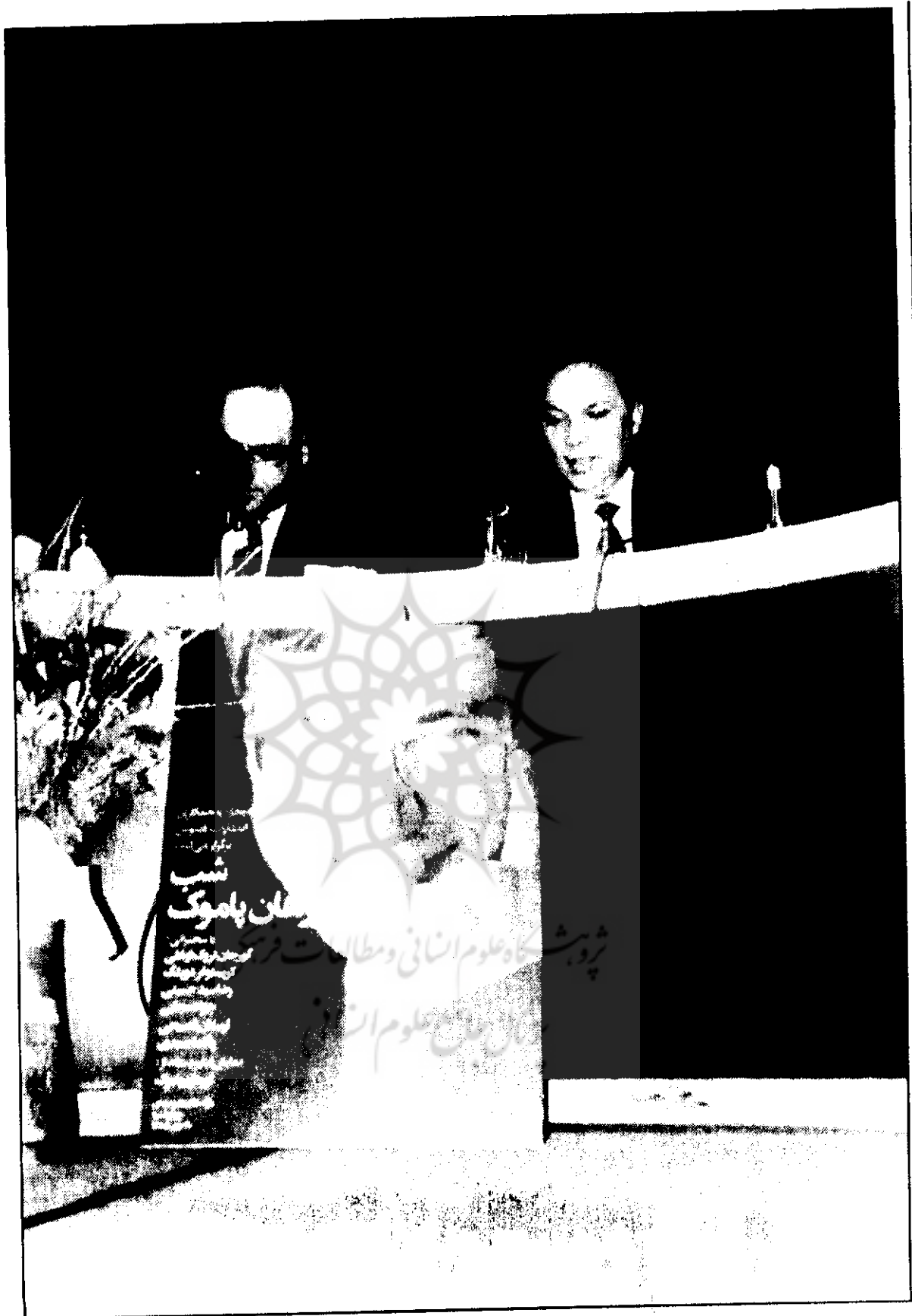
آخرین کتاب او به نام برف (Kar) سال ۲۰۰۲ به بررسی کشمکش‌ها میان اسلام‌گرایی و غرب‌گرایی در ترکیه می‌پردازد. نیویورک تایمز این کتاب را یکی از بهترین‌های ده کتاب برتر سال ۲۰۰۴ ارزیابی کرده است. بعد از برف، رمان «شهر من استانبول» را در سال ۲۰۰۳ منتشر کرد. پس از علی دهباشی، سفیر ترکیه در ایران آقای گورجان تورک اوغلو در جایگاه قرار گرفت و چنین گفت:

پند و گهه انسان و ادبیات

از حضور در خانه هنرمندان که یکی از موسسات فرهنگی برجسته ایران بشمار میرود، بسیار خرسندم. این بار سه موسسه برجسته، خانه هنرمندان، مجله بخارا و انتشارات قفوس میزبان نشستی در ارتباط با یک هنرمند ترک می‌باشند که از نظر اینجانب این نکته بسیار حائز اهمیت است. زیرا میان مردم ایران و ترکیه پیوندهای بسیار عمیق فرهنگی وجود دارد. بر این باورم که در شرایط عصر حاضر احیای مجدد این پیوندها از نظر فرهنگ هر دو جامعه و نیز فرهنگ جهانی مفید خواهد بود. از اینرو، معتقدم نشست امروز حائز اهمیت می‌باشد.

قبل از هر چیز مایلم به این نکته اشاره نمایم که اینجانب بر این باورم در جایی که هنرمندان و اهل ادب سخنوری مینمایند، لازم است دیپلمات‌ها در کمال فروتنی و با احترام شنونده سخنرانی باشند. زیرا با این باورم که هنر و ادبیات نسبت به دیپلماسی و سیاست «عمیق‌تر و دارای افق گسترده‌تری» می‌باشد.

از اینرو مایلم امروز نه بعنوان سفیر ترکیه در تهران، بلکه بعنوان کسی که شخصاً با آقای اورهان پاموک آشنائی داشته، از خوانندگان قدیمی آثار وی بوده، با وی در یک شهر و در یک دوره متولد و بزرگ شده است، سخنرانی نمایم. نخستین رمان اورهان پاموک در اوایل سال ۱۹۸۰ بچاپ رسید. اینجانب نیز بعنوان یک خواننده جوان این رمان را با هیجان مطالعه نموده بودم. این رمان بنام «آقای جودت و پسرانش» تکامل و تحول نسل اندر نسل یک خانواده ترک در زمان عثمانی و نحوه



● گورجان تورک او غلوبه همراه مترجم در شب پاموک. او گفت: نه بعنوان سفیر ترکیه، بلکه بعنوان کسی که شخصاً با پاموک آشنایی داشته، با وی در یک شهر و یک دوره متولد شده و از خوانندگان قدیمی آثارش هستم سخنرانی می‌کنم (عکس از جواد آتشباری)

برخورد این خانواده با پدیده تجدد را بیان می‌نماید. به تصور اینجانب رمان یاد شده تنها رمانی است که به سایر زبان‌ها ترجمه نگردیده است. رمان یاد شده بعنوان یکی از نمونه‌های استثنائی که یک نویسنده جوان با اشراف کامل به نحوه نگارش رمان‌های کلاسیک غربی و با استفاده از عناصر انسانی محلی / ملی، موفق به پیاده نمودن این سبک گردیده، نظر اینجانب را بخود جلب نمود. از آن تاریخ تاکنون شخصیت نویسنده پاموک را با دقت دنبال نمودم. قبل از هر چیز، از اینکه ایشان خود را بطور کامل وقف ادبیات نموده و ادبیات را بسیار با اهمیت تلقی نموده است، احترام بسیاری برای وی قائل گردیدم. پاموک رمان‌های خود را همانند یک جواهر ساز با صبر و دقت به رشته تحریر در آورد. همواره همانند یک کیمیاگر به تحقیق پرداخت. همانند یک کاشف، کنجکاو و با شهامت عمل نمود. همانند کلیه هنرمندان بزرگ، هم از منابع متنوع فرهنگ ملی کشورش و هم از منابع فرهنگ جهانی بهره گرفت. (از وجود برخی عناصری از ادبیات و فرهنگ ایران که طبعاً در بین منابع یاد شده موجود میباشد، آگاهم. شاید این موضوع بتواند بطور جداگانه مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد.) اورهان پاموک هر بار با استفاده از ابزار و منابع مختلف، غنا و توانمندی‌های روح انسان را کشف و یکبار دیگر به همگان یادآوری نمود. پاموک بعنوان نویسنده‌ای متأثر از فرهنگ شرق، توانست نظر خوانندگان غربی را نیز با موفقیت جلب نماید. همچنین با استفاده از سبک نگارش ادبیات غربی توانست با موفقیت خوانندگان شرق را نیز مخاطب قرار دهد. در دوره‌ای که ادبیات و رسومات فرهنگی انسان محور، تحت هجوم شدید جریاناتی که انسان و ادبیات را به دیده کالا می‌نگریستند قرار داشت، پاموک نزد نسل‌های جوان همه ملتها به ادبیات جایگاه، احترام و روح تازه‌ای بخشید. بر این باورم که این ویژگی پاموک نیز در انتخاب وی که هنوز در نیمه راه تکامل شخصیت نویسنده‌ی خود میباشد بنحو تعجب برانگیزی از سوی کمیته نوبل که غالباً نویسندگان مسن‌تر را لایق دریافت جایزه میدانند، نقش داشته است.

در این میان، مایلم برخی از ویژگیهای پاموک که ممکن است برایتان ناشناخته باشند را مطرح نمایم. با اینکه اصولاً، اورهان پاموک، علاقه‌ای به صرف وقت خود به کارهایی غیر از نویسندگی ندارد، استثنائاً دو کار متفاوت انجام داده است. نخست اینکه، برای یکی از مهم‌ترین موسسات انتشاراتی ترکیه منحصراً ویراستاری مجموعه آثار داستایوفسکی را عهده‌دار گردید که نشانگر اهمیتی است که وی برای داستایوفسکی قائل میباشد. در واقع پاموک در پاسخ به یک نظرسنجی، «برادران کارامازوف» را بعنوان مهمترین اثر ادبی جهان معرفی نموده است. دومین کار استثنائی وی تجربه یک روزه او در زمینه روزنامه‌نگاری است. یکشنبه گذشته سردبیر روزنامه رادیکال، یکی از معتبرترین روزنامه‌های ترکیه، بصورت نمادین بمدت یک روز مسئولیت خود را به اورهان پاموک محول نمود. اخبار و تیتراهای آن شماره روزنامه توسط اورهان پاموک انتخاب گردید. در بررسی

شماره مذکور مشاهده می‌گردد که اورهان پاموک، بیش از مسائل سیاسی و دیپلماتیک روز، اخبار مربوط به مباحثی چون روابط فیما بین حکومت، هنرمندان و جامعه، تنوع فرهنگی و مشکلات زیست محیطی را مورد تاکید قرار داده است.

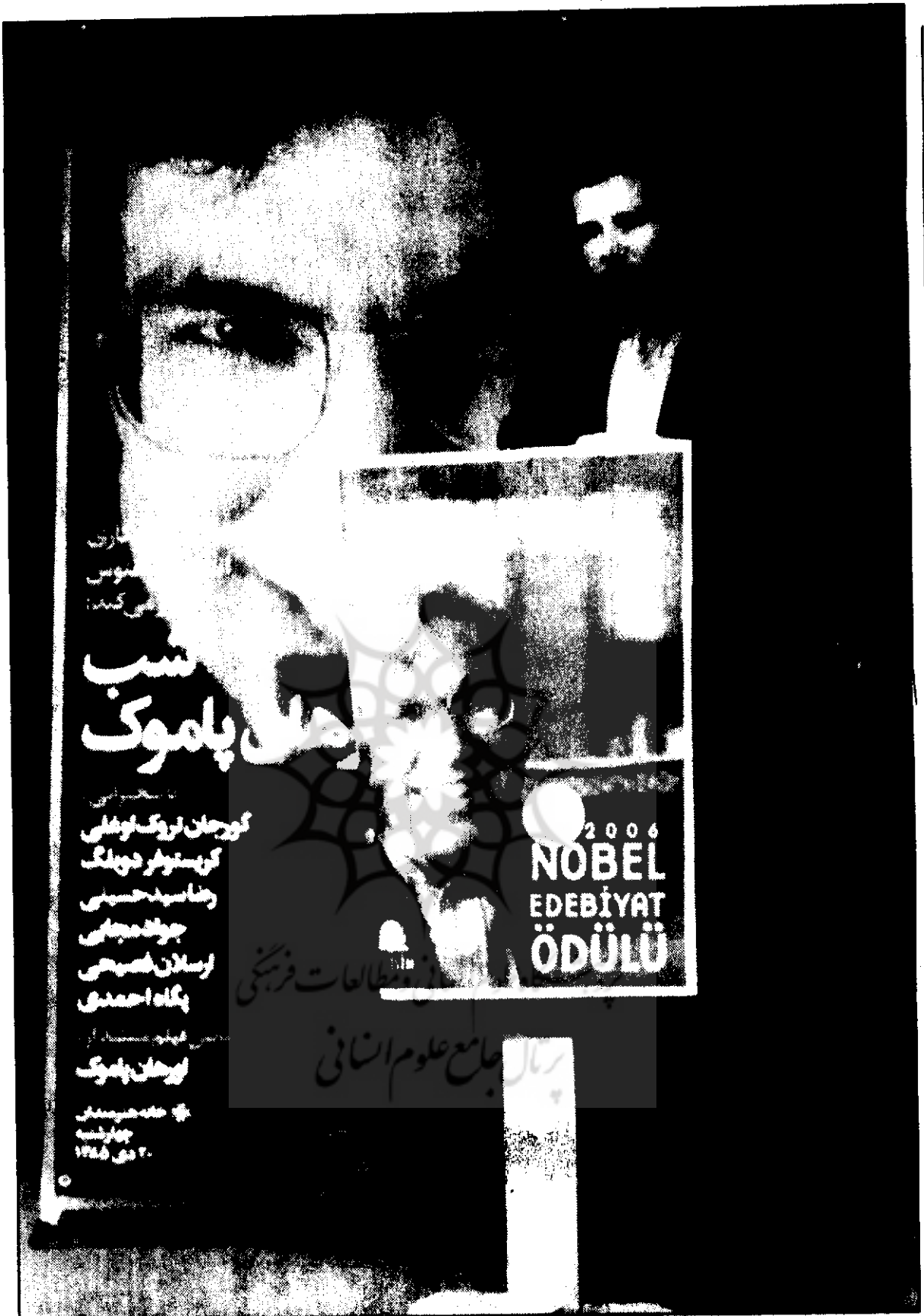
بدینوسیله مایلم تنها بعنوان یک خواننده کتاب در خصوص جایزه نوبل ادبیات ارزیابی کوتاهی داشته باشم. جغرافیا و محیط فرهنگی آسیای غربی و یا خاورمیانه که ترکیه و ایران نیز جزو آن بشمار رفته و جهان اسلام را نیز شامل می‌گردد، میزبان کهن‌ترین میراث ادبیات جهان می‌باشد. آثار ادبی بالارزشی متعلق به ترک‌ها، فارس‌ها، اعراب، کردها، ارمنه، گرجی‌ها و سایرین موجود می‌باشد. یقیناً هیچکس قادر به انکار اهمیت و توانمندی پیشینه ادبیات منظوم منطقه نمی‌باشد. در حالیکه در تاریخ یکصد و چند ساله جوایز ادبیات نوبل، از این منطقه تنها دو نویسنده (یعنی آقایان نجیب محفوظ و اورهان پاموک)، آن هم طی بیست سال اخیر، شایسته دریافت این جایزه شناخته شده‌اند. پیشینه منحصر به فرد ادبیات منظوم منطقه نیز کاملاً نادیده گرفته شده است. مایلم به این موضوع بعنوان یک نقصان اشاره‌ای داشته باشم. بدینوسیله مایلم از شهریار، هدایت، شاملو، سپهری، فروغ، نیما یوشیج و بسیاری از نویسندگان و شعرای ایرانی که علیرغم انتقال میراث منحصر به فرد ادبیات ایران به عصر حاضر بدون دریافت جایزه نوبل چشم از جهان فرو بسته‌اند، با احترام یاد نمایم. احترامات خود را تقدیم می‌نمایم.

پس از سخنرانی سفیر ترکیه، روزنامه‌نگار و نویسنده انگلیسی که از او دو کتاب و چندین مقاله درباره ایران منتشر شده بنا به دعوت سردبیر بخارا سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

پاموک و نگاه کردن در آینه

از سه میزبان و از شرکت‌کنندگان در این مراسم صمیمانه سپاسگزارم. خبر خوب این هست که من خیلی کوتاه صحبت خواهم کرد و خبر بد این هست که من به فارسی صحبت خواهم کرد و امیدوارم و خواهش می‌کنم که از غلط‌های فارسی من بگذرید. من می‌خواهم درباره شهر استانبول در آثار اورهان پاموک حرف بزنم، چون به نظر من به آنقدر که لندن را چارلز دیکنز شهر خودش کرد و جیمز جویس شهر دوبلین را پاموک همین کار را برای استانبول انجام داد. بسیاری از شما حتماً به استانبول سفر کردید، و استانبول را خوب می‌شناسید. تعداد زیادی از نسل قدیم، بیست سال پیش از استانبول گذر می‌کردند، بعد از دوره تحصیلات به ایران برمی‌گشتند. خیلی‌ها تازه دارند در ماههای تعطیلی برای تعطیلات به آنجا هجوم می‌آورند. به نظر من بد فکری نیست که یک یادآوری داشته باشیم از تاریخچه استانبول. در واقع تاریخ استانبول را می‌توان به سه قسمت، سه دوره، تقسیم کرد. دوره بیزانس، دوره عثمانی و دوره جمهوریت. دوره بیزانس که دوره استقرار و رشد شهر قسطنطنیه

بود، و به تعبیر بیزانسی‌ها یک دوره طلایی بود که در سال ۱۴۵۳ به اتمام رسید. دوره عثمانی را شما به عنوان ایرانی خوب می‌شناسید، چون دائماً با ایران در کشمکش بودند. یک دوره هم داشتیم، که از قرن هیجدهم تا نوزدهم میلادی ادامه داشته است، که دوره برخورد امپراطوری عثمانی با فرهنگ غرب و با قدرتهای بزرگ غرب بود. هر چقدر تهران مورد هجوم فرهنگی و تأثیر قدرتهای بزرگ قرار گرفته است، این هجوم خیلی بیشتر متوجه استانبول شد و یک آشنایی عمیقی با فرهنگ غرب پیدا کردند. دوره اصلاحات استانبول و امپراطوری عثمانی تا جنگ جهانی اول ادامه داشت، بعد از این جنگ، انقلاب آتاتورک پیش آمد و استانبول از آن موقعیت درخشنده که پایتخت یکی از بزرگترین و قدرتمندترین امپراطوریهای دنیا بود تنزل کرد. دیگر استانبول هیچی نبود. پایتخت جمهوریت آتاترک آنکارا شده و استانبول به تعبیر خود پاموک یک باتلاق فرهنگی شد. استانبول پاموک آن استانبولی نیست که من و شما وقتی سفر می‌کنیم می‌بینیم. استانبولی که ما می‌بینیم خیلی شلوغ، خیلی زنده، و پر از هیاهو و پر از عناصر مختلف فرهنگی است که به لذتی که ما از استانبول می‌بریم یک وزن خاصی می‌بخشد. استانبول پاموک یک جزو دیگر است، استانبول پاموک یک جای تاریکی است، یک جای تاریخی است. یک جایی که آدم بیشتر غصه می‌خورد یا می‌رود تو فکر، جایی نیست که شلوغ باشد، مکانی است که آدم با خودش حرف می‌زند نه با دیگران. یکی از عناصر خیلی مهم استانبول و شخصیت‌های پاموک در کتاب‌هایش به نظر من همین است. ما خیلی کم این مورد را مشاهده می‌کنیم که دو شخصیت پاموک با هم حرف بزنند، همیشه نزد خودشان حرف می‌زنند. یک دیالوگ داخلی وجود دارد، یک درون‌گرایی که به نظر من از شهر قابل تفکیک نیست، از آن استانبول که پاموک می‌شناخته و از آن قدرت خلاقیت می‌گیرد. مثلاً در کتاب سیاه، ما آدمی داریم که زنش فرار کرد و به دنبالش می‌گردد و تمام این کتاب به نظر من یک کشفی است توی ذهن آن آدم. او غصه می‌خورد و هم یک جستجویی می‌کند، در دوران خودش و در تاریخ و اتفاقات که در شهر خودش اتفاق افتاد. در رمان «نام من قرمز»، ما شاید بیست و بیست و پنج تا شخصیت داریم، درخت داریم، سگ داریم، نقاش داریم، همه‌شان با خود حرف می‌زنند و این فرصتی است برای اشاره کردن به یکی از ویژگیهای دیگر پاموک این است این دید چند بعدی پاموک. ممکن است یک اتفاق بیفتد در کتاب، ولی ما از چند بعد می‌بینیم، از دید چند نفر به ما ارائه می‌شود، بنابراین ما می‌بینیم که یک اتفاق را از چند لحاظ می‌شود برداشت کرد. و ارزیابی کرد، و این چند بعدی به نظر من از ویژگیهای شخصی و مهم پاموک است. خواندن کتاب پاموک مثل نگاه کردن در یک آینه شکسته است، یا آینه کاری در یک مسجد قاجاریه است. همه جا می‌درخشد ولی معلوم نیست چشمه نور کجاست. یا مثل صحنه‌های تو فیلم‌های مایکل هونکر که در آن یک اتفاق می‌افتد ولی از چند جا با فیلم‌برداری مختلف این اتفاق را می‌بینیم. در کتاب خاطراتش که عنوانش استانبول است پاموک می‌نویسد که: در



● کریستوفر دو بلگ گفت: خواندن کتاب پاموک مثل نگاه کردن در یک آینه شکسته است، یا آینه کاری در یک مسجد قاجاریه است. همه جامی درخشد ولی معلوم نیست چشمه نور کجاست. یا مثل صحنه‌های فیلم... (عکس از جواد آتشیاری)

بچگی من حس می‌کردم که یکی دیگر بوده تو این شهر، عین من با اسم من ولی دارد با پدر و مادر دیگر بزرگ می‌شود. ارتباط پاموک با شهر استانبول به پوست کنده‌ترین و واضح‌ترین شکل در آن کتاب خاطرات به ما داده می‌شود.

پاموک به تعبیر ایرانیان یک بچه سوسول بالای شهر است. بزرگ شده محله‌ایی که در واقع الهیه استانبول هست و تحصیل کرده مدرسه و دانشگاه که زبان انگلیسی. و ما می‌بینیم که شکل بزرگ شدن پاموک مخصوصاً در سالهای اول، قبل از اینکه وضع خانواده‌اش خراب باشد در چارچوب یک آپارتمان، یک ساختمان بزرگ پنج طبقه‌ای که تمام خانواده‌اش در آن زندگی می‌کنند رخ می‌دهد. از خانه قدیمشان که خانه به سبک شرقی بوده که همه با هم زندگی می‌کردن، اسباب‌کشی کردند رفتن به آن خانه جدید. ولی خودشان را کاملاً با عادت‌های غربی وفق ندادند. چون در خانه‌های همدیگر را نمی‌بستند. پاموک می‌رفت از طبقه بالا تا طبقه چهارم، از طبقه چهارم می‌آمد طبقه اول پیش تمام خانواده. بنابراین این وفق کامل وجود نداشت. تو خاطرات پاموک ما می‌بینیم که یک احساس برتری وجود دارد. پاموک واقعاً یک مرد متکبر است. از برتری خودش خیلی مطمئن هست. و من فکر می‌کنم که از سال‌های جوانی به این نتیجه رسیده و وقتی می‌نویسد از زندگی نیم غربی که پدر و مادرش داشتند. بدون این که واقعاً آن فرهنگ غربی را متکبر بدون این که برای ریشه‌یابی آن فرهنگ بروند آن احساس برتری را مشاهده می‌کنم و این مطمئن بودن از سبک کارش و از مسیر خودش یک جور دیگر هم انعکاس پیدا می‌کند.

ما در کارهایش می‌بینیم مخصوصاً در کتاب خاطرات از چند تا نقاش خارجی حرف می‌زند که آمدند استانبول و نقاشی کردند و نوع خاصی به استانبول نگاه می‌کردند که او از آنها خیلی تأثیر گرفته. در عین حال از چهار تا نویسنده ترک، که اواخر عثمانی و اوایل دوره جمهوریّت زندگی می‌کردند خیلی الهام گرفت آن اُفت عظیم استانبول را مشاهده کردند، و حسرت کشیدند و هم به آینده کشور خودشان امید می‌بستند. این چهار تا نویسنده که خیلی برایشان احترام قائل هست، همه ایشان الهام گرفتند از نویسندگان خارجی. ولی در عین حال مخصوصاً در کتاب نام من قرمز ما می‌بینیم که منابع ایرانی زیاد در کارش هست. منابع اسلامی زیاد هست تو کارش.

اورهان پاموک آدم تنگ نظر نیست که باید یک مسیر را انتخاب بکند، بلکه می‌تواند از همه جا الهام بگیرد و کتابی درست بکند که شاید قابل تعبیر کردن نیست. خود پاموک آن تعبیر شرق و غرب را دوست ندارد.

اینکه پاموک توانست این عناصر مختلف را بیاورد و جوری انعکاس بدهد که خواننده‌های هم غربی و هم شرقی بخوانند و از این کتاب لذت ببرند موفقیت بزرگی است. پاموک به عنوان نویسنده مخصوصاً در جوانی می‌رفت دنبال پاتوقهای نویسندگان که خیلی دوستشان می‌داشت، می‌نشست

در کافه‌ها پیش خودش می‌گفت که فلانی اینجا آمده، فلانی اینجا آمده قهوه‌اش را خورده و قرار گذاشته با آن یکی. ولی پاموک اصلاً اهل پاتوق نیست، من پنج سال استانبول زندگی کردم و کم و بیش علاقه‌مند بودم به ادبیات. انعکاس پاموک همه جا بوده ولی من هیچوقت پاموک را ندیدم، هیچوقت من نشنیدم که پاموک دیشب اینجا آمده، نشسته بوده مثلاً شرباش خورده و رفته، هیچوقت تو روزنامه‌ها ننوشته بودی که آقای پاموک الان باکی رفت و آمد دارد. رفته کدام فیلم. کسی نیست که خودش را مطرح بکند و این به ندرت بین هنرمندان بزرگ و نویسندگان بزرگ پیش می‌آید و به نظر من باعث احترام بیشتر باید باشد. چون با وجود آنکه از استعداد خودش مطمئن هست خودش را زیاد خارج از آن حوزه کار خودش دوست ندارد مطرح بشود.

من به عنوان سخن آخر می‌خواهم کمی خارج از مطلب راجع به اهدای نوبل به پاموک بگویم. که من بطور خیلی اتفاقی استانبول بودم وقتی اعلام شد به ایشون جایزه نوبل می‌دهند. با سیاستمداران، در واقع سوء استفاده‌چی‌های سیاسی کاری ندارم چون بالاخره کارشان بازی کردن با عواطف میهن‌پرستی کشور خودشان است. ولی حتماً آگاه هستید که خیلی از روزنامه‌نگاران و منتقدین ترکیه معتقد بودند که علت واقعی اهدای نوبل یک جمله یا دو جمله بوده که پاموک طی مصاحبه‌ای گفته بود دو سال پیش که راجع به کشتار ارمنه و کشتار کردها صحبت کرد، بود و به نظر من بعضی از خبرنگاران و روزنامه‌نگاران و صاحب‌نظران یک کم لطفی کردند به پاموک. چون به اندازه کافی از حمایت نکردند. چرا نگفتند که مگر ممکن هست کمیته نوبل اینقدر خودش را سبک بکند که به دلایل کاملاً سیاسی به یک نویسنده بزرگ این جایزه را بدهد؟ مگر ممکن است از ابهت و احترام و آبروی جایزه نوبل بخواهند اینقدر کم بکنند؟ قبل از اینکه این حرف‌ها را بزنند پاموک همیشه مطرح بوده، همیشه به‌عنوان یک نویسنده لایق همچنین جایزه‌ای مطرح بوده و جالب این است که در کتابهای پاموک به ندرت استناد می‌شود به اقلیت‌های مسیحی ترکیه. جزو حوزه کار پاموک نیست. حتی تو کتاب برف که در شهر کارس برگزار می‌شد که در واقع یک شهر ارمنی بوده خیلی بندرت به ارمنه استناد می‌کند بنابراین من فقط اینرا می‌خواستم بگویم که این کم لطفی برای ما تأثیر گذار نباشد، ما پاموک را به عنوان یک نویسنده نه به عنوان یک صاحب نظر سیاسی ببینیم چون لایق این ارزیابی هست. خیلی متشکرم.

بعد از سخنرانی کریستوفر دوبلگ، رضا سیدحسینی در جایگاه قرار گرفت و سخنرانی خود را

چنین آغاز کرد:

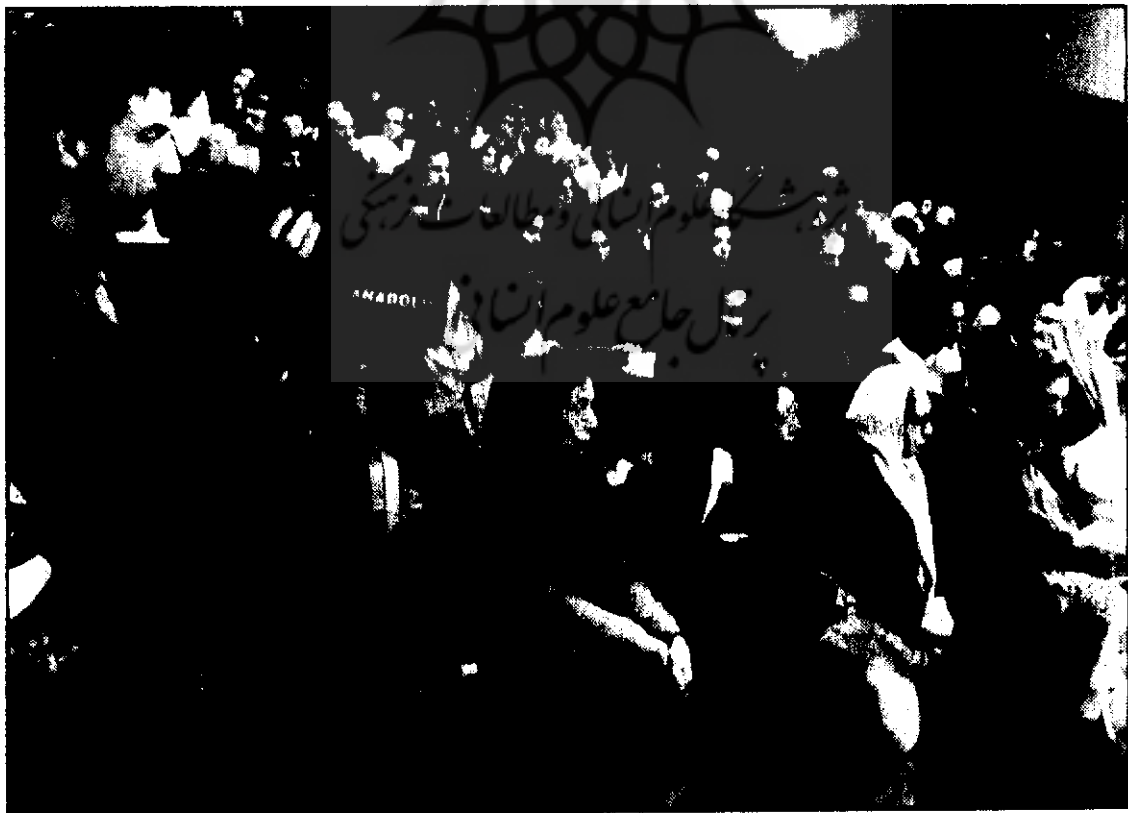
چند نکته گفتنی در پیوه پاموک

البته درباره اورهان پاموک، دوستان حرف‌های بهتری خواهند زد. من هم نکاتی دارم که بگویم.



● رضا سید حسینی از اهمیت پاموک در ادبیات ترکیه گفت

۵۰۵



● صحنه‌ایی از تالار ناصری محل برگزاری شب اورهان پاموک

منتها بد نیست که اول به چند نکته کوچک در مورد ارتباط ایران و ترکیه از نظر ادبی اشاره کنم. ادبیات کلاسیک مادر ترکیه خوب شناخته شده است. یعنی چهل - پنجاه سال پیش آن سری کتابهای جیبی سفید که وزارت فرهنگ ترکیه منتشر می کرد، سری درخشانی بود و از تمام کلاسیکهای دنیا ترجمه ای خوب ارائه دادند، از جمله از آثار برجسته ادبیات کلاسیک ایران. حتی در مورد آثار مهم ادبی ما تحقیقات جالبی انجام گرفته است. اما در مورد ادبیات معاصرمان متأسفانه، به گمانم ما بیشتر ادبیات ترکیه را می شناسیم تا آنها ادبیات ما را. ولی به تازگی در ترکیه اقداماتی برای شناختن ادبیات معاصر ایران به عمل می آید که مفید است. بد نیست یادی کنم از مرحوم جلال خسروشاهی همکارم در ترجمه آثار ناظم حکمت و یاشار کمال و لطیفه تکین. من به شوخی با او می گفتم که جلال ترکها قبلاً فکر می کردند که ایران فقط دو تانویسنده دارد، یکی صادق هدایت و دیگری صمد بهرنگی؛ حالا که داستانهای تو هم به ترکی ترجمه شده دیگر خیال می کنند که ماسه نویسنده داریم... ولی همانطور که اشاره کردم الان یواش یواش دارد کارهایی انجام می شود و آثاری ترجمه می شود. اما آنچه ما توانستیم در مورد ادبیات ترکیه انجام بدهیم، طبعاً آثار ناظم حکمت و یاشار کمال بود. من یاشار را هم به عنوان نویسنده بزرگ و هم به عنوان مرد بزرگ و دوست خوب، می ستایم و دلم می خواست که جایزه نوبل به او داده شود. اما در مورد اورهان پاموک، من هیچ از آنها می نیستم که بگویم چرا به اورهان پاموک جایزه دادند. یا مثلاً نوبل سیاسی شده است و از این حرفها. حال من می گویم چرا؟ این چرا تا حالا گفته نشده است. ببینید رمان در دنیا مراحل طی کرده است. شاید پس از دون کیشوت و یکی دو رمان بی رنگ و بوی کلاسیک، در میان رمانتیک های آلمانی به اوج رسیده و پس از آن رمانهای رئالیستی و بویژه ناتورالیستی با بالزاک و زولا و تولستوی و داستایفسکی و دیگران نمونه های عالی رمان به وجود آمده. جویس و پروست رمان را به اوج رسانده اند و به دنبال سوررئالیسم در قرن بیستم و نفی رمان، بازیهای عجیب و غریب با رمان شروع شده است. از نمی دانم حذف شخصیت، حذف حادثه، رمان نو و غیره. این حوادث که دائماً رقیق کردن رمان را به صورت های گوناگون ارائه می کرد و هر چند گاه هم خبر از مرگ رمان می دادند و تلویزیون و غیره را سبب این ماجرا می دانستند... در این دوران بی رنگی رمان اروپائی نوع خاصی از رمان در امریکای لاتین به وجود آمد که همان رئالیسم جادوئی بود و مدتی جان تازه ای به رمان بخشید... اما همانطور که ماریو بارگاس یوسا می گوید این نوع رمان خاص آن ملت ها بود و از افسانه های بومی آنها سرچشمه می گرفت و تقلید آن در همه جا امکان نداشت. اما در دهه های اخیر یک نفر پیدا شد که روش تازه ای را در رمان نویسی ابداع کرد و آن «اومبرتو اکو» بود. اکو استاد نشانه شناسی و

متخصص قرون وسطی بود. خودش می‌گوید که مطالعاتش درباره کتابخانه‌های قرون وسطی چنان فراوان شده بود که دید تنها نوشتن نتیجه تحقیقات کافی نیست و باید در این باره یک رمان بنویسد. رمان نام گل سرخ نتیجه این تصمیم او بود که پایه این نوع رمان نویسی شمرده شد. در آغاز رمان جنایتی اتفاق می‌افتد یا حادثه دیگری، در هر حال دنباله آن جنایت رفتن همراه با دادن اطلاعاتی تدریجی درباره کتابخانه‌ای است که با محل جنایت ارتباط دارد. یکی از آثار اورهان پاموک که پس از رمان معروف و مهم او کتاب سیاه نوشته شد، با عنوان نام من سرخ است، نمونه درخشانی از این روش رمان‌نویسی است. در این کتاب نیز مسئله مهمی و اطلاعات جالبی درباره نقاشی در دربار سلطان مراد چهارم وجود دارد. مسئله تصویر چهره انسان در اسلام مطرح می‌شود که ممنوع است اما در نقاشخانه دربار دو گروه از نقاشان وجود دارند که عده‌ای خلاف این ممنوعیت عمل می‌کنند و عده‌ای نیز معتقد به آن هستند. بر اثر همین اختلاف در فصل اول کتاب نقاشی را می‌کشند و در چاه می‌اندازند و ماجرا بدینسان ادامه می‌یابد. اما امتیاز این کتاب تنها همین نیست. کتاب از فصل‌های کوچک سه چهار صفحه‌ای تشکیل شده است و هر فصل از زبان کسی است که خودش را در عنوان فصل معرفی می‌کند. فصل اول از زبان همان کسی است که کشته شده است و عنوان فصل اینست: من مرده‌ام. فصل‌های بعدی از زبان کسان دیگری است و نام کتاب عنوان فصلی است که راوی آن خون است. اینست که می‌گوید: نام من سرخ است. پس این کتاب امتیازی که به سایر کتابهای از این نوع دارد چند صدایی (پولیفونیک) بودن آن است.

الان آقای سفیر در سخنرانی‌شان به نکته‌ای اشاره کردند که برای من بسیار جالب بود. ایشان گفتند که اورهان پاموک و براستار ترجمه مجموعه آثار داستایفسکی بوده است. شماها که اهل ادبیات هستید حتماً کتاب «باختین» را درباره داستایفسکی و چند صدایی بودن آثار او می‌شناسید و می‌دانید که نمونه این پولیفونی در کار داستایفسکی برادران کارامازوف است، و علاقه اورهان پاموک (اینطور که الان شنیدم) به خصوص به برادران کارامازوف بوده است. اما او در همین کتاب روش پولیفونی را به اوج رسانده است. کتاب از این بابت فوق‌العاده است و من بسیار دوستش دارم. و امیدوارم که آقای ارسلان فصیحی ترجمه خوبی از آن ارائه بدهند. اما مهمترین اثر اورهان پاموک که پیش از این کتاب منتشر شده بود و من چاپ هجدهم آن را در دست دارم رمانی است با نام کتاب سیاه که یکی از تکان‌دهنده‌ترین و حیرت‌آورترین رمانهای دنیا است. مجله ادبی لیر چاپ پاریس درباره آن نوشت: «گردابی سحرانگیز، دشوار و اسرارآمیز از نشانه‌ها. نیرویی پایان‌ناپذیر، اثری نادر...»

این کتاب نیز در ظاهر مثل یک رمان پلیسی آغاز می‌شود، یک وکیل دعاوی بی‌نام و نشان

به نام «غالب» در یکی از روزها همسرش «رویا» را که در عین حال دخترعمو و همبازی دوران بچگی اش بوده است گم می‌کند. گذشته از آن برادر ناتنی رویا هم که روزنامه‌نویسی است به نام «جلال» و «غالب» شیفته نوشته‌های اوست همراه رویا گم شده است. غالب به جستجوی آنها برمی‌خیزد. اما این جستجو در عین حال بهانه‌ای است برای اینکه ما قهرمان اصلی رمان را بشناسیم. این قهرمان، شهر استانبول است همانطور که قهرمان اولیس جویس شهر دابلین است. «اما جستجو در استانبول هم بهانه‌ای است برای اینکه نویسنده داستان‌هایی نظیر هزار و یکشب را وارد اثر کند و ضمن نقل این داستانها و متون از داستان حسن و عشق گرفته تا مولانا، از ادگار آلن پو تا عطار، از تاریخ روزنامه‌نویسی در ترکیه تا سینما و از افکار عرفانی تا سیاست و از مجله‌های کودکان تا هزار و یک چهره استانبول به صورتی بحث کند که خواننده را از فرهنگ غنی حیرت‌آور خودش به اعجاب بیندازد.» (مصطفی کوتلو)...

درباره این کتاب به قدری مقاله نوشتند و چنان نویسندگان بزرگی مقاله‌های جالبی در این باره نوشتند که مجموعه این مقاله‌ها اول به صورت یک کتاب سیصد صفحه‌ای درآمد. اما به تدریج که کتاب سیاه به سیزده زبان ترجمه شد، در چاپ دوم مجموعه مقالات، گردآورنده که یک استاد دانشگاه است گفت: «من متأسفم که اگر بخواهم همه مقاله‌هایی را که درباره کتاب سیاه نوشته شده است جمع کنم هزار صفحه می‌شود و من قصد انتشار کتابی به این بزرگی را ندارم.» اینست که برای چاپ دوم بهترین مقاله‌ها را انتخاب کرد که باز هم در سیصد صفحه منتشر ساخت. در میان نویسندگان این مقالات نام نویسنده‌های بزرگ جهان دیده می‌شود، از جمله یکی از مهمترین این مقاله‌ها را درباره کتاب سیاه خوان گویتی سولو نویسنده اسپانیایی نوشته است که امروزه یکی از مشهورترین نویسندگان جهان است. بد نیست که سخن را با عبارتی از مقاله این نویسنده بزرگ درباره کتاب سیاه به پایان ببریم.

«رمان کتاب سیاه اثر اورهان پاموک نه تنها در ادبیات ترکیه... بلکه در ادبیات کشورهای اروپایی نیز که در این سالهای پایان قرن، مرتجع و بی‌رنگ و بو شده است، حادثه مهمی است. پس از اینکه دوران نویسندگان بزرگی نظیر پروست، جویس، بیه‌لی، سوه‌وو، سلین، دوبلین، بولگاکف، فاکنر، لوری، گاددا، آرنو اشمیت را پشت سر گذاشته‌ایم، جهش تازه‌ای از امریکای لاتین آغاز شده است و غنی‌ترین و اصیل‌ترین ساختارهای سی سال اخیر را مدیون نویسندگان بزرگی نظیر بورخس و لثامالیماستیم که خوانش جدیدی از سروانتس و گونگورا را تحقق بخشیدند. و نمونه‌های درخشان رمان که در دهه‌های شصت و هفتاد به وجود آمد نتیجه این ابداعات بود. اما نویسندگان جوان دنیا دیگر دنباله‌رو استادان خود نیستند. اکنون نیروی آفرینش و آثار زنده و پرخون از ترکیه (با اورهان پاموک)، از مصر (با

جمال غیطانی) و شبه قاره هند (با نویسندگانی که اغلب به انگلیسی می‌نویسند) به سوی ما سرازیر می‌شود.»

طبعاً توجه داریم که جایزه نوبل را نه به یک اثر، بلکه به مجموعه آثار یک نویسنده می‌دهند. اما تنها ترجمه آثار به زبانهای غربی نیز برای جلب توجه اعضاء آکادمی نوبل کافی نیست، بلکه در درجه اول وقتی چنین نقدهایی به قلم بزرگانی قابل اعتناء، ولو درباره یک اثر نویسنده، نوشته می‌شود، کافی است که به شایستگی او برای گرفتن جایزه پی ببرند. والسلام. دکتر جواد مجابی به علت مبتلا شدن به آنفولنزا موفق به حضور در شب پاموک نشد و پیام ایشان توسط همسرشان خانم مجابی خوانده شد:

پاموک و آزادی بیان

بخت آن ندارم، به علت بیماری در حضور عزیزان باشم، خاصه در مجلس نکوداشت همسایه‌ای آزاداندیش و دلیر در مصائب میهنش، که شبی و روزی خوش با او در ایران انیس و همسفر بودیم. شوق هم سخنی با شما و عهدی که اهل اندیشه و قلم جهان را، در ریشه‌ها به هم می‌پیوندد به نوشتن این مختصرم واداشت:

اورهان پاموک - آوریل ۲۰۰۶ در مراسم بزرگداشت آزادی قلم - گفت: «در همه کشورها آزادی اندیشه و بیان حقوق جهانی انسانهاست، این آزادیها که انسان‌های امروزی به اندازه آب و نان، خواستار آنهایند، هرگز نباید به ملاحظه احساسات ناسیونالیستی، حساسیتهای اخلاقی و - از همه بدتر - منافع بازرگانی یا نظامی محدود شود...»

پاموک به مهمترین کمبود فرهنگی نویسندگان منطقه، کوتاه و مؤثر اشاره کرده است. در سراسر جهان سوم یک قرن است که نویسندگان و هنرمندان آن به صراحت بیان داشته‌اند که بی‌محترم شمردن آزادی اندیشه از سوی همگان، بیان و قلم آزاد نمی‌شود و بدون این آزادیهای معنوی انسان، ادبیات واقعی به وجود نمی‌آید. بی ادبیات واقعی، دروغها تا حد خفقان آوری رشد می‌کنند، ترس و لکنت ذهنی و گنگی بیان می‌آید، اینک سرطان ریا! ضرورت آزاداندیشی و بیان آن را، صدها بار گفته‌ایم به اعتقاد و صدها بار نشنیده گرفته‌اند به عناد، گاهی همان را خود تکرار کرده‌اند با معنائی گنگ و شده‌ایم مایه شوخی روزگار.

هازلد پیتر و آرثر میلر، ۱۹۸۵ برای پیگیری وضع نویسندگان و هنرمندان سرکوب شده و بررسی محدودیت بیرحمانه آزادی بیان به استانبول سفر کردند. پاموک جوان راهنمای آنها بود: «... از این خانه به آن خانه و از این رستوران به آن رستوران رفتیم تا با نویسندگانی که به دردسر افتاده بودند و با خانواده‌هاشان ملاقات کنیم... به ماجراهای دردناک سرکوب و بیرحمی و اهریمن صفتی

محض، گوش می‌دادم و احساس می‌کردم که از راه احساس گناه به درون این دنیا کشانده می‌شوم - و همچنین از راه همبستگی. اما در همان حال احساسی به همان اندازه نیرومند و در جهتی مخالف داشتم - و آن این بود که خود را از درگیر شدن با همه آن چیزها دور نگه دارم...

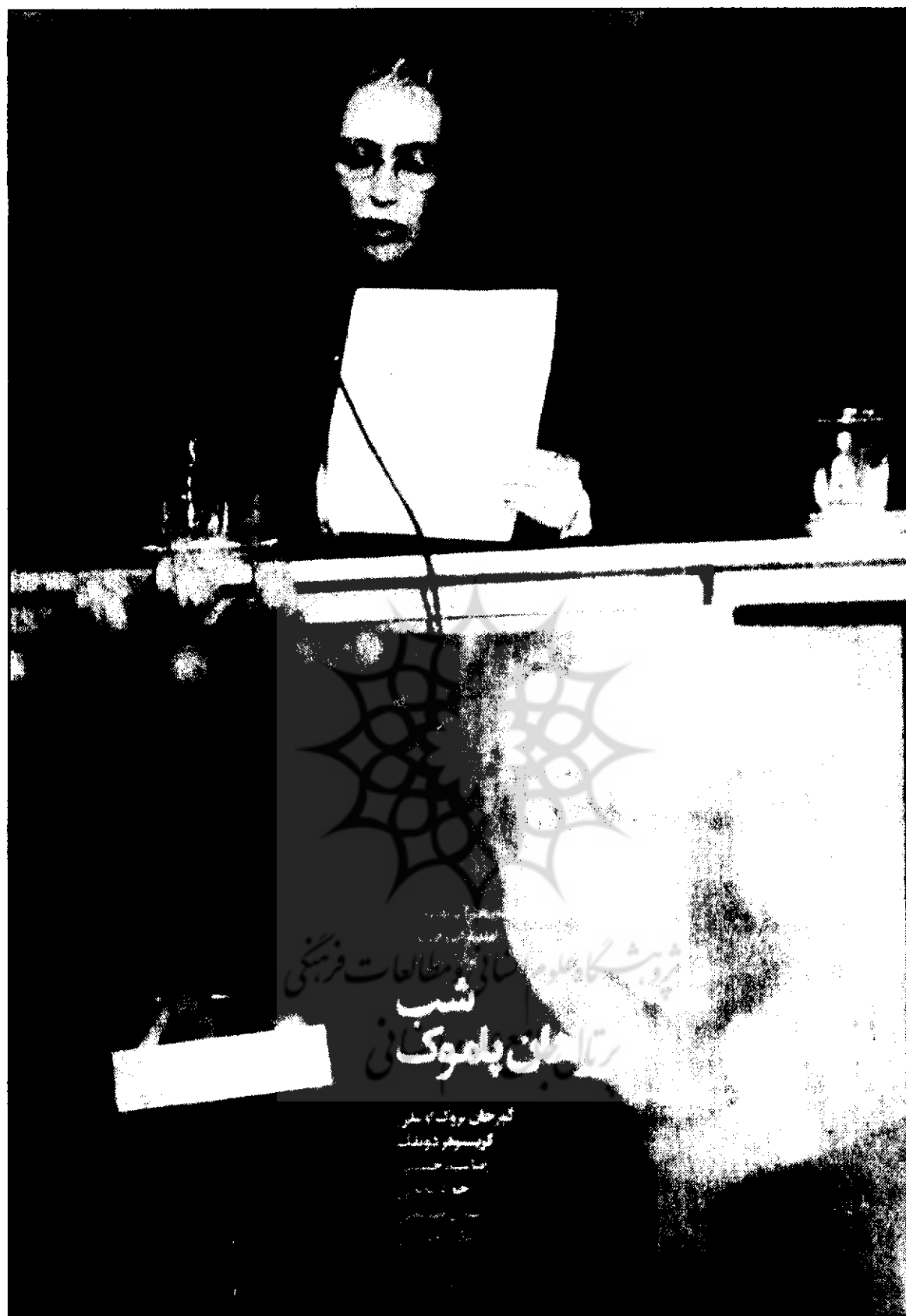
با خواندن این خاطره، یاد دیدارمان با آرتور میلر در نیویورک افتادم، من و دوستانم دولت‌آبادی و سپانلو دیداری با آرتور میلر در آپارتمان کوچکش داشتیم. چندین دهه نام کسانی چون پیتر و آلی و میلر و ستاک و ادوارد سعید پیوند خورده با کارنامه دفاع از آزادی نویسندگان سراسر جهان. امضای آنها پای هر اعلامیه جهانی که آزادی هنرمندان و نویسندگان زندانی را خواستار شده‌اند هست. در آن جلسه از این همه کوشش خستگی‌ناپذیر برای همدلی و یاری به اهل قلم تشکر کردیم. میلر فروتنانه با حرکتی نجیب، گفت: این وظیفه نویسنده است، بدیهی‌ترین وظیفه نویسنده این همدلیهاست» وجدان بیدار فرهنگی جهان، روبروی ما بود.

در دوره دیگری از زندگی‌اش، پاموک در کتابهایش از ادبیات زیبا به سوی ادبیات جامع می‌رود که نقیض‌های فردی و تبدیل‌های اجتماعی را با هم در بردارد و در یک رمان طی چند صفحه، آن که قربانی بود و مظلوم، در شرایط جدید سرکوبگر شده است. بیرون از کتابها هم به ضرورت، نسبت به واقعیت جامعه واکنش داشته که گاهی به محاکمه‌اش کشانده و او را دشمن مصالح عمومی معرفی کرده‌اند مثل ماجرای اقلیت‌های کرد و ارمنی، که دستگاه با حذف خبری یا تحریف آن واقعیت که همه ازش خبر داشتند، می‌خواست سرپوشی کوچک بگذارد سر دیگی عظیم و جوشان. نویسنده فقط اعلام کرد این قدر به همه دروغ نگویند، معذرت بخواهید از تاریخ و آسیب جاری را آسیب درمانی کنید. برای پاموک این سالها، دوست داشتن میهن و مردمش، آن قدر مهم است که عمرش را شبانروزان در کار آن کرده تا ماندگارترین تصاویر را از ملت ترک و فرهنگ معمائی‌اش به دست دهد، وقتی عمرت را که بزرگترین و تنها دارائی توست پای چیزی می‌ریزی، پس برای آن چیز ارزشی بالاتر از عمرت قائلی، پاموک چون هر نویسنده اصیلی چنین کرده است.

پاموک قید و شرط قائل نمی‌شود برای آزادی اندیشه و بیان، این روح مسأله است. حکومتها در این مورد ترجیح می‌دهند بگویند: ما هم می‌گوئیم اندیشه و بیان، اما...؟

اما، اندیشه‌هایی که ما را تأیید و تبلیغ کند، اما اندیشه‌های خوب، اما اندیشه‌های توبه‌گرانه یا ملحدانه، اما اندیشه‌ای که به عمل منتهی نشود، و صد امای بی‌ربط دیگر. آزادی قلم و بیان بله، اما آن طور که مردم می‌پسندند، یعنی همان که ما نمایندگان انحصاری آنها می‌پسندیم. پس شرایط و اماها را ما تعیین می‌کنیم و بس. دیگر چه می‌خواهید؟

نویسنده می‌گوید: این که مردم آزاد یک سرزمین آزاد حق دارند تنها داور کار ما باشند مورد تردید نیست. کتاب چاپ می‌کنیم، فیلم و موسیقی می‌سازیم، مخاطبان معدود کار ما را نمی‌پسندند،



● دکتر جواد مجابی در بخشی از پیام خود گفت: پاموک به مهمترین کمبود فرهنگی نویسندگان منطقه، کوتاه و موثر اشاره کرده است. در سراسر جهان سوم یک قرن است که نویسندگان و هنرمندان آن به صراحت بیان داشته‌اند که بی‌محترم شمردن آزادی اندیشه...

نمی‌خرند، غرغر هم می‌کنند تا این جا طبیعی است، البته نویسنده و هنرمند حق دارد باز کاری دیگر عرضه کند و بی‌مخاطب ماندن را به امید روزی که مصرف‌کنندگان کالای هنری تغییر ذائقه دهند، تحمل کند. این داد و ستد عقلانی بین جامعه و عده‌ای از فرزندان و وضعیتی طبیعی دارد چرا که در این طرفها افرادی هستند که فکر می‌کنند جماعت منافعشان را تشخیص نمی‌دهند و معیار تشخیص، فقط آنها هستند؟

آقای سروانتس لازم است یک بار دیگر به ما یادآوری کند: نه آسیابان باید از هجوم شوالیه تازنده بر پره‌های آسیا خود را بیازد، نه شوالیه بپندارد غول - پره‌های گردان به این آسانی افتادنی است. می‌توان سالها خصومت جاری بین هنرمند و حاکم را یاوه‌ای تلخ انگاشت. راستی، آقایان محترم، ذهن‌های الکتن و بیانهای مستعار و مردم بی‌اندیشه و لبخند به چه کاری می‌آیند؟

کوی نویسندگان ۲۰ دی ۸۵

پس از قرائت پیام دکتر مجابی نوبت به نویسنده و منتقد معاصر، ناصر زراعتی رسید. زراعتی چنین آغاز کرد:

پاموک و ماجرای جایزه نوبل

دوستان عزیز، سلام.

من خیلی خوشحال و مفتخرم که امشب در این مجلس، در خدمت شما هستم و ممنونم از علی دهباشی که بانی چنین مجالس ارزشمندی است؛ که او در این همه سال، واقعاً زحمتکش فرهنگ و هنر و ادبیات بوده و هست.

دو سال پیش، وقتی اورهان پاموک به ایران آمد، من متأسفانه اینجا نبودم تا همراه دوستان عزیز اهل ادب او را ملاقات کنم. اما این اقبال نصیبم شد که سال گذشته و امسال، در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در شهر گوتنبرگ سوئد او را ببینم و در جلسات سخنرانی اش شرکت کنم. برداشت من از او و گفتار و رفتارش این بود که نویسنده‌ای است روشن‌اندیش و هوشمند و فروتن و به معنای واقعی کلمه با شخصیت. با توجه به ترجمه کتابهای پاموک به زبان‌های مختلف از جمله سوئدی و استقبال خوانندگان و نقدهای مثبت بسیاری که درباره‌شان نوشته شده، می‌شد پیش‌بینی کرد که برنده نوبل ادبی شود.

هفته گذشته خبرنگاری ضمن چند پرسش درباره ادبیات، در مورد جایزه ادبی نوبل و امکان اهدای آن به شاعران و نویسندگان خودمان هم پرسید. اجازه بدهید من پاسخ این پرسش را کوتاه خدمت‌تان عرض کنم.

این جایزه ادبی مؤسسه مرحوم آلفرد نوبل هم برای من یکی شده است مایه درد سر: در آن جا

(سوئد)، دوستان نویسنده سوئدی ریشخندکنان سرزنش‌مان می‌کنند که: «مگر شما برای هموطنان‌تان توضیح نمی‌دهید که این جایزه ادبی نوبل چیست و چگونه برنده هر ساله‌اش انتخاب می‌شود؟» این‌جا (ایران) هم که می‌آیم شما نظرم را در این مورد جويا می‌شوید و از «جایگاه» مان می‌پرسید... پارسال، وقتی یکی از شاعران هموطن ساکن اروپا نامه‌ای سرگشاده به مؤسسه نوبل نوشت و شاعر بزرگ و عزیزمان خانم سیمین بهبهانی را برای دریافت جایزه ادبی نوبل معرفی و به اصطلاح کاندید کرد، دوستی از من پرسید: «فضیه چیست؟» گفتم: «می‌خواهی همین فردا من تو را برای جایزه ادبی نوبل کاندید کنم؟ البته تو هم می‌توانی محض تشکر، مرا کاندید کنی!» ببینید، قضیه از این قرار است که هر شخص حقیقی یا حقوقی و هر انجمن و کانون و سازمانی می‌تواند شخص یا اشخاصی را معرفی کند. حتماً هم مؤسسه نوبل پس از دریافت هر نامه یا توصیه‌نامه‌ای، ضمن تشکر، رسیدن آن را اعلام خواهد کرد؛ آخر این اروپایی‌ها از ما ایرانی‌ها مبادی آداب‌ترند! اما این معرفی و کاندید کردن‌ها چیزی را ثابت نمی‌کند. جایزه ادبی نوبل، مثل هر جایزه ادبی یا غیر ادبی دیگری، البته که هیأتی دارد برای بررسی آثار نویسندگان و شاعران جهان و گزینش یکی از آنان به عنوان برنده سال. اگر چه می‌توان حدس‌هایی زد (مثلاً در یکی دو سال گذشته، با ترجمه رمان‌های اورهان پاموک به زبان‌های مختلف از جمله سوئدی و انتشار وسیع آن‌ها و استقبال خوانندگان و منتقدان ادبی و شرکتش در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در گوتنبرگ سوئد، هم در سال گذشته و هم امسال، می‌شد حدس زد که ممکن است جایزه ادبی نوبل را بدهند به او و دیدیم چنین هم شد)، اما گاهی حتی حدس هم زده نمی‌شود (نمونه‌اش سال ۲۰۰۵ بود که این جایزه را دادند به هارولد پستتر). واقعیت این است که جز اعضای همان هیأت، هیچ‌کس از نام و نشان کاندیداهای اصلی و نهایی اطلاع ندارد. این جایزه تقریباً از شائبه‌های سیاسی هم دور نگه داشته شده است. (غیر از یکی دو مورد، مثلاً پاسترناک و سولژ نیتسین و شولوخوف نویسندگان روس، که دو تن اول از منتقدان و به نوعی مخالفان حکومت شوروی بودند و سومی از «موافقان و به گونه‌ای شاید بتوان گفت از نویسندگان «رسمی»، و نویسنده مصری نجیب محفوظ که جایزه دادن به او تقریباً همزمان بود با مذاکرات صلح میان مصر انور سادات با اسرائیل و شاید یکی دو مورد شبهه برانگیز دیگر، کوشیده‌اند نوبل ادبی با سیاست قاطی نشود). در ضمن، جایزه نوبل برخلاف مثلاً جایزه سینمایی اوسکار یا جایزه‌های ادبی رایج شده در سال‌های اخیر در ایران (مثلاً جایزه بنیاد یادش گرامی هوشنگ گلشیری)، این‌طور نیست که پنج یا شش هفت نویسنده به مرحله نهایی برسند و هیأت مربوطه از میان ایشان یکی را به عنوان برنده انتخاب کند. پس به این ترتیب، نمی‌توان گفت که فلانی و فلانی کاندید بوده‌اند، اما جایزه را داده‌اند به بهمانی! (یادش بخیر شاعر بزرگ احمد شاملو که سال‌ها پیش، بر اثر القائات نادرست برخی هموطنان ناآگاه یا کم‌آگاه، مدتی تصور می‌کرد نامزد نوبل ادبی است.



● ناصر ذراعتی: با توجه به ترجمه‌های کتابهای پاموک به زبانهای مختلف از جمله سوندی و استقبال خوانندگان و نقدهای مثبت بسیاری که درباره‌اش نوشته شده، می‌شد پیش‌بینی کرد که برنده نوبل ادبی شود.

خاطر من است آن سال که ویلیام گلدینگ نویسنده انگلیسی نوبل گرفت، در یکی از دیدارها، روزی به طنز گفت که: «چون طرف تو اسمش گلد (طلا) داشته، اونو به من ترجیح دادن!» قضیه البته خیلی ساده است: آیا باید آثار نویسندگان و شاعران خوب و برجسته ما به زبان سوئدی یا دست کم یکی از زبان‌های اروپایی (مثل انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و...) ترجمه شود تا هیأت نوبل بتواند آنها را مطالعه و بررسی کند یا نه؟ آن‌ها که نمی‌توانند برای خاطر گل روی ادبیات پُر ارزش ما بروند زبان شیرین تر از قند و شکر فارسی را یاد بگیرند تا آثارمان را بخوانند و به نویسنده هموطن ما نوبل ادبی بدهند؟ همان طور که اگر به نجیب محفوظ مصری یا اورهان پاموک ترک جایزه دادند، نرفتند عربی و ترکی استانبولی بیاموزند، بلکه داستان‌های آن‌ها را به سوئدی و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و... خواندند. گذشته از همه این حرف‌ها، البته که استقبال منتقدان ادبی و ادب‌دوستان اروپایی از این آثار ترجمه شده هم شرط است. من ایرانی دوستدار ایران و فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی و دلبسته عزیزان شاعر و نویسنده هموطن که خوشبختانه همه از دوستان نازنینم هستند، البته که از ته دل آرزو مندم روزی یکی از این عزیزان نوبل ادبی بگیرد تا من هم بتوانم افتخار کنم و سرم را جلو اروپایی‌ها و سوئدی‌ها بالا بگیرم، اما باید واقع بین هم باشم تا دچار توهم و یأس و افسردگی نشوم. غیر از تلاش در آفرینش آثار با ارزش ادبی، من ایرانی نوعی مهم‌ترین کاری که لازم است بکنم این است که بکوشم آثار با ارزش ادبی‌مان به شکل آبرومندانه، به زبان‌های دیگر ترجمه شود و در اختیار جهانیان، از جمله «نوبلی»‌های سوئد، قرار گیرد.

بیش از این مصدع نمی‌شوم. آرزو دارم که روزی این جایزه مهم ادبی جهان به یکی از نویسندگان ما هم اهدا شود و علی‌دهباشی در همین خانه هنرمندان، مجلسی در بزرگداشت برنده نوبل هموطن‌مان برگزار کند و من در خدمت عزیزان بزرگوار باشم.

مشکرم

پس از سخنرانی زراعتی فیلم مراسم اهدای جایزه نوبل به اورهان پاموک در سوئد و سخنرانی وی به نمایش درآمد که مورد توجه قرار گرفت. متن فارسی سخنرانی نوبل پاموک توسط ارسال فصیحی ترجمه شد و توسط خود وی خوانده شد:

سخنرانی زراعتی اورهان پاموک
در مراسم اهدای جایزه نوبل ادبیات، سوئد

چمدان پدرم...

پدرم دو سال قبل از مرگش چمدانی کوچک به من داد که پر بود از کاغذها و نوشته‌ها و دفترهایش. مثل همیشه با لحنی شوخ و بشاش گفت که می‌خواهد پس از او، یعنی پس از مرگش، آن‌ها را بخوانم.

با کمی خجالت گفت: «یک نگاهی به این‌ها بینداز و ببین چیز به درد بخوری بینشان هست یا نه. شاید بعد از من انتخاب کنی و منتشر کنی.» در دفتر کارم، بین کتاب‌ها بودیم. پدرم مثل کسی که بخواهد از سر باری عذاب‌آور خلاص شود، این‌ور و آن‌ور می‌رفت و پی جایی می‌گشت که چمدانش را بگذارد. بعد چیزی را که دستش بود بی سروصدا در گوشه‌ای دور از دید گذاشت. به محض این که این لحظات فراموش نداشتی که هر دو مان را خجالت‌زده کرده بود به سر آمد، هر دو به نقش‌های همیشگیمان، به نقش شخصیت‌های شوخ و مسخره‌کن و آسانگیر برگشتیم و احساس راحتی کردیم. مثل همیشه در باره آب و هوا، زندگی، مشکلات پایان‌ناپذیر سیاسی ترکیه و بی آن که زیاد ناراحت شویم در باره نقشه‌های پدرم حرف زدیم که اغلب شکست می‌خوردند.

یادم است که بعد از رفتن پدرم تا چند روز دور و بر چمدان می‌گشتم بی آن که به آن دست بزنم. چمدان کوچک و سیاه و چرمی را از بچگی می‌شناختم و قفل آن و لبه‌های گردش را بارها لمس کرده بودم. پدرم هر وقت می‌خواست به مسافرت‌های کوتاه برود و گاهی وقت‌ها هم که چیزی را از خانه به محل کارش می‌برد، این چمدان را برمی‌داشت. یادم است بچه که بودم در این چمدان کوچک را باز می‌کردم و وسایل پدرم را که از مسافرت برگشته بود به هم می‌زدم و از عطر ادوکلن و بوی کشور خارجی که از داخل چمدان برمی‌خاست خوشم می‌آمد. این چمدان در نظر من وسیله‌ای آشنا و جذاب بود که از گذشته و از خاطرات کودکی‌ام خیلی چیزها با خود داشت، اما الان نمی‌توانستم لمسش کنم. چرا؟ البته که به خاطر سنگینی اسرارانگیز محتویات پنهان آن.

الان در باره معنای این سنگینی حرف خواهم زد: این معنای ادبیات است، معنای کار کسی است که به گوشه‌ای پناه می‌برد، خودش را در اتاقی حبس می‌کند، پشت میزی می‌نشیند و با کاغذ و قلم خودش را روایت می‌کند.

نمی‌توانستم به چمدان پدرم دست بزنم، نمی‌توانستم بازش کنم، اما بعضی از دفترهای داخل آن را می‌شناختم. پدرم را دیده بودم که در بعضی از آن‌ها چیزهایی می‌نویسد. محتویات چمدان چیزی نبود که تازه به وجودش پی برده باشم. پدرم کتابخانه‌ای بزرگ داشت. در سال‌های جوانی، در اواخر دهه ۱۹۴۰، در استانبول خواسته بود شاعر شود. آثار واله را به ترکی ترجمه کرده بود، اما نخواسته بود در کشوری فقیر با خواننده کم، سختی‌های شعر نوشتن و زندگی ادبی را تجربه کند. پدر بزرگم — یعنی پدر پدرم — تاجری ثروتمند بود، کودکی و جوانی پدرم در آسایش کامل گذشته بود. نمی‌خواست به خاطر ادبیات، به خاطر نوشتن سختی بکشد. زندگی را با زیبایی‌هایش دوست داشت؛ درکش می‌کردم.

اولین نگرانی که مرا از چمدان پدرم دور می‌کرد، ترس از این بود که نوشته‌هایش را نپسندم. پدرم هم چون این را می‌دانست، طوری رفتار کرده بود که انگار محتویات چمدان را زیاد جدی



۵۱۷

● ارسال فصیحی مترجم آثار پاموک خطابه نوبل را خواند



● صحنه‌ایی دیگر از شب اورهان پاموک (عکس از محمد نیکو حرف)

نمی‌گیرد. پس از ۲۵ سال نویسنده‌گی دیدن این منظره متأثرم می‌کرد. اما حتی نمی‌خواستم از دست پدرم عصبانی شوم که چرا ادبیات را به اندازه کافی جدی نگرفته است. ترس اصلی‌ام، چیزی که نمی‌خواستم بدانم و بفهمم این بود که پدرم احتمالاً نویسنده خوبی بوده. در اصل این ترس بود که نمی‌گذاشت چمدان پدرم را باز کنم. تازه با خودم هم نمی‌توانستم روراست باشم و سبب را به خودم بگویم. چون که من حتی در آن سن و سال هم می‌خواستم پدرم فقط پدرم باشد نه این که نویسنده باشد.

به نظر من نویسنده بودن کشف کردن فرد دوم و پنهان در وجود آدمی، و کشف کردن دنیایی است که آن فرد دوم را ساخته است. وقتی صحبت از نوشته می‌شود اولین چیزی که به ذهنم می‌رسد رمان و شعر و سنت ادبی نیست، بلکه انسانی جلو چشمم مجسم می‌شود که خودش را در اتاقی حبس کرده، پشت میزی نشسته و تک و تنها به درون خودش برگشته و به لطف این رجعت با کلمات دنیایی نو می‌سازد. این مرد، یا این زن، ممکن است از ماشین تحریر استفاده کند، از راحتی‌های کامپیوتر سود ببرد، یا این که مثل من سی سال آزرگار با خودنویس روی کاغذ قلمی کند. ممکن است در حین نوشتن قهوه و چای بخورد و سیگار بکشد. ممکن است گاهی از پشت میز بلند شود، از پنجره به بیرون، به بچه‌هایی که در کوچه بازی می‌کنند و اگر خوش اقبال باشد به درخت‌ها و منظره، یا این که به دیواری تاریک نگاه کند. ممکن است شعر، نمایشنامه یا مثل من رمان بنویسد. تمام این تفاوت‌ها پس از کار اصلی پدید می‌آید، یعنی پس از پشت میز نشستن و به درون خود برگشتن. نوشتن یعنی این نگاه برگشته به درون را به رشته کلمات کشیدن، نوشتن یعنی گذشتن از درون خود و با صبر و سماجت در پی دنیایی نو گشتن. من وقتی پشت میز می‌نشستم و آهسته آهسته به کاغذ سفید کلماتی اضافه می‌کردم، روزها، ماه‌ها و سال‌ها که می‌گذشت، حس می‌کردم برای خودم دنیایی نو آفریده‌ام و انسان دیگر درون خود را آشکار کرده‌ام، درست مثل کسی که با گذاشتن سنگ روی سنگ پلی یا گنبدی می‌سازد. سنگ‌های ما نویسنده‌ها کلمات است. آن‌ها را در دست می‌گیریم، روابطشان را با همدیگر حس می‌کنیم، گاهی از دور براندازشان می‌کنیم، گاه با نوک انگشتان و قلممان انگار که آن‌ها را نوازش کنیم سبک سنگینشان می‌کنیم و با قرار دادنشان در سر جایشان، طی سال‌ها و با سماجت و صبر و امید، دنیا‌هایی جدید می‌سازیم.

به نظر من راز نویسنده‌گی در الهام نیست که معلوم نیست از کجا می‌آید، بلکه در سماجت و صبر است. آن تعبیر زیبایی ترکی، با سوزن چاه کردن، به نظرم می‌رسد که وصف حال نویسنده‌هاست. صبر فرهاد را که به خاطر عشقش کوه‌ها را می‌کند دوست دارم و درک می‌کنم. آن‌جا که در رمانم «نام من قرمز» از نقاش‌های قدیم ایران صحبت می‌کنم که سال‌ها با اشتیاق نقش اسب می‌کشند، چندان که آن‌ها را از بر می‌کنند و حتی با چشمان بسته می‌توانند اسبی زیبا بکشند، می‌دانم که از پیشه نویسنده‌گی



● محمد گلبن و دیگر نویسندگان شرکت کننده در شب پاموک



● دکتر آبتین قزل ایاق - منیژه امینی - بیتا قزل ایاق و کریستوفر دوبلگ

و از زندگی خودم نیز صحبت کرده‌ام. نویسنده برای آن که بتواند سرگذشت خود را به تدریج به عنوان سرگذشت دیگران روایت کند و بتواند نیروی این روایت را در درون خود حس کند، به نظر من باید صبورانه سال‌هایش را پشت میز وقف این هنر کند و نوعی خوش‌بینی به دست آورد. پری الهام که سراغ یکی اصلاً نمی‌رود و به سراغ یکی دیگر مدام می‌رود این اطمینان و خوش‌بینی را دوست دارد و درست در لحظه‌ای که نویسنده خود را بسیار تنها حس می‌کند و بیش از همیشه در ارزشمند بودن کوشش‌ها، خیال‌ها و نوشته‌هایش شک کرده است، یعنی در زمانی که گمان می‌کند قصه‌ای که نوشته صرفاً سرگذشت خودش است، به او داستان‌ها، تابلوها و خیال‌هایی تقدیم می‌کند که دنیایی را که از درونش برآمده با عالمی که می‌خواهد بسازد یکی می‌کند. در کار نویسندگی که زندگی‌ام را وقفش کرده‌ام، مواقعی بوده که گمان کرده‌ام بعضی جمله‌ها، خیال‌ها و صفحه‌هایی که تکان‌دهنده‌ترین حس‌ها را برانگیخته‌اند و بیش از اندازه شادمانم کرده‌اند، از خودم نبوده‌اند، بلکه نیرویی دیگر آن‌ها را یافته و جوانمردانه نثارم کرده است.

می‌ترسیدم چمدان پدرم را باز کنم و دفترهایش را بخوانم، چون که می‌دانستم او اصلاً دچار دل‌تنگی‌هایی که من شدم نمی‌شود و دوست دارد به جای تنهایی، در میان دوستانش باشد و در شلوغی سالن‌ها به شوخی و گپ و گفت بگذراند. اما بعد فکر دیگری به سرم می‌زد: این فکرها، این توهمات عذاب و صبر ممکن است پیش‌داوری‌های برآمده از زندگی و تجربه نویسندگی خودم باشد. خیلی نویسنده‌های بزرگ هستند که در میان شلوغی، زندگی خانوادگی و زرق و برق جماعت نشسته‌اند و نوشته‌اند. علاوه بر این، پدرم، وقتی که بچه بودیم، از روال عادی زندگی خانوادگی به تنگ آمده، ما را رها کرده، به پاریس رفته و در اتاق‌های هتل - مثل خیلی نویسنده‌ها - دفترهایش را پر کرده بود. می‌دانستم که در داخل چمدان چند تا از آن دفترها هم هست، چون در سال‌های قبل از آوردن چمدان، دیگر در باره آن دوره زندگی‌اش هم آهسته آهسته حرف‌هایی می‌زد. در بچگی‌ام نیز در باره آن سال‌ها حرف می‌زد، اما از حساس بودنش، از این که می‌خواست شاعر و نویسنده بشود، از بحران‌های هویتش در اتاق‌های هتل چیزی نمی‌گفت. تعریف می‌کرد که در پیاده‌روهای پاریس زود به زود سارتر را می‌دیده، در باره کتاب‌هایی که خوانده و فیلم‌هایی که دیده بود، مثل کسی که خبرهای مهمی بدهد، با هیجان و صمیمیت حرف می‌زد. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که در نویسنده شدنم این نیز نقش داشته که پدری داشته‌ام که در خانه بیش از آن که در باره پاشاها و شیخ‌ها حرف بزند، در باره نویسندگانش صحبت می‌کرد. شاید هم دفترهای پدرم را با در نظر گرفتن این رفتار و همین‌طور به این سبب می‌خواندم که به کتابخانه بزرگش بسیار مدیونم. بایست، بدون توجه به کیفیت ادبی نوشته‌هایش، به این دقت می‌کردم که پدرم آن وقت‌ها که با ما زندگی می‌کرد - درست در آن زمان - می‌خواست در اتاقی تنها بماند و در میان کتاب‌ها و اندیشه‌ها سیر بکند.

پدرم گاهی روی کاناپه روبروی کتابخانه‌اش دراز می‌کشید، کتاب یا مجله‌ای را که در دست داشت، رها می‌کرد و به فکر فرو می‌رفت. در چهره‌اش حالتی متفاوت، نگاهی معطوف به درون پدید می‌آمد و من با دیدن این حالت، بخصوص در دوران کودکی و نوجوانی، می‌فهمیدم که پدرم بی‌قرار است و همین نگرانم می‌کرد. الان، پس از سال‌ها، می‌دانم که این بی‌قراری یکی از انگیزه‌های اصلی است که انسان را به نویسنده تبدیل می‌کند. برای نویسنده شدن، پیش از سماجت و صبر، باید در درونمان انگیزه فرار از شلوغی، فرار از مردم، فرار از زندگی روزمره وجود داشته باشد. صبر و امید را برای آن لازم داریم که بتوانیم با نوشته برای خودمان دنیایی عمیق بسازیم. اما خواست حبس کردن خود در یک اتاق، اتاقی پر از کتاب، نخستین چیزی است که ما را به حرکت وامی‌دارد. البته اولین نمونه بزرگ نویسنده آزاد و مستقل که این کتاب‌ها را با لذت می‌خواند، فقط به صدای وجدان خود گوش می‌داد و با حرف‌های دیگران به مباحثه می‌پرداخت و حین صحبت با کتاب‌ها به افکار و دنیای خود شکل می‌داد آغازگر ادبیات مدرن مونتینی بود. مونتینی نویسنده‌ای است که پدرم هم آثارش را مرتب می‌خواند و به من هم خواندن آثارش را توصیه می‌کرد. می‌خواهم بخشی از سنت نویسندگانی باشم که در هر کجای دنیا که باشند، خواه در شرق خواه در غرب، از مردم خود جدا می‌شوند و خود را با کتاب‌ها در اتاقی محبوس می‌کنند. به نظر من ادبیات حقیقی از جایی شروع می‌شود که آدمی خود را با کتاب‌هایش در اتاقی حبس می‌کند.

۵۲۱

اما آن قدرها هم که تصور می‌شود در آن اتاق تنها نیستیم. پیش از هر چیز حرف‌های دیگران، داستان‌های دیگران، کتاب‌های دیگران، یعنی چیزی که سنت می‌نامیمش، همراهیمان می‌کند. معتقدم که ادبیات ارزشمندترین اندوخته‌ای است که انسان برای درک و فهم خودش آفریده است. جامعه‌های انسانی، قبایل و ملت‌ها، هر قدر که به ادبیاتشان اهمیت بدهند و حرف نویسندگانشان را بشنوند، به همان اندازه هوشمند می‌شوند، غنی می‌شوند و ارتقا می‌یابند، و همان‌طور که همگی می‌دانیم، کتاب‌سوزی‌ها و تحقیر نویسندگان از روزهای تاریکی و نادانی برای ملت‌ها خبر می‌دهد. اما ادبیات به هیچ وجه موضوعی صرفاً ملی نیست. نویسنده که خود را با کتاب‌هایش در اتاقی حبس می‌کند و ابتدا به سفر در درون خود می‌پردازد، در آنجا در طی سال‌ها قاعده چشمپوشی ناپذیر ادبیات را نیز کشف می‌کند: ادبیات یعنی هنر صحبت کردن در باره زندگی خودمان طوری که انگار زندگی دیگران است و بحث کردن در باره زندگی دیگران طوری که انگار زندگی خودمان است. برای کسب این توانایی از داستان‌ها و کتاب‌های دیگران شروع می‌کنیم.

پدرم کتابخانه خوبی با ۱۵۰۰ جلد کتاب داشت که برای یک نویسنده کافی بود، شاید همه کتاب‌های این کتابخانه را نخوانده بودم، اما همه کتاب‌ها را تک به تک می‌شناختم و می‌دانستم کدام یک مهم است، کدام یک ساده و خوشخوان است، کدام یک کلاسیک است، کدام یک بخشی

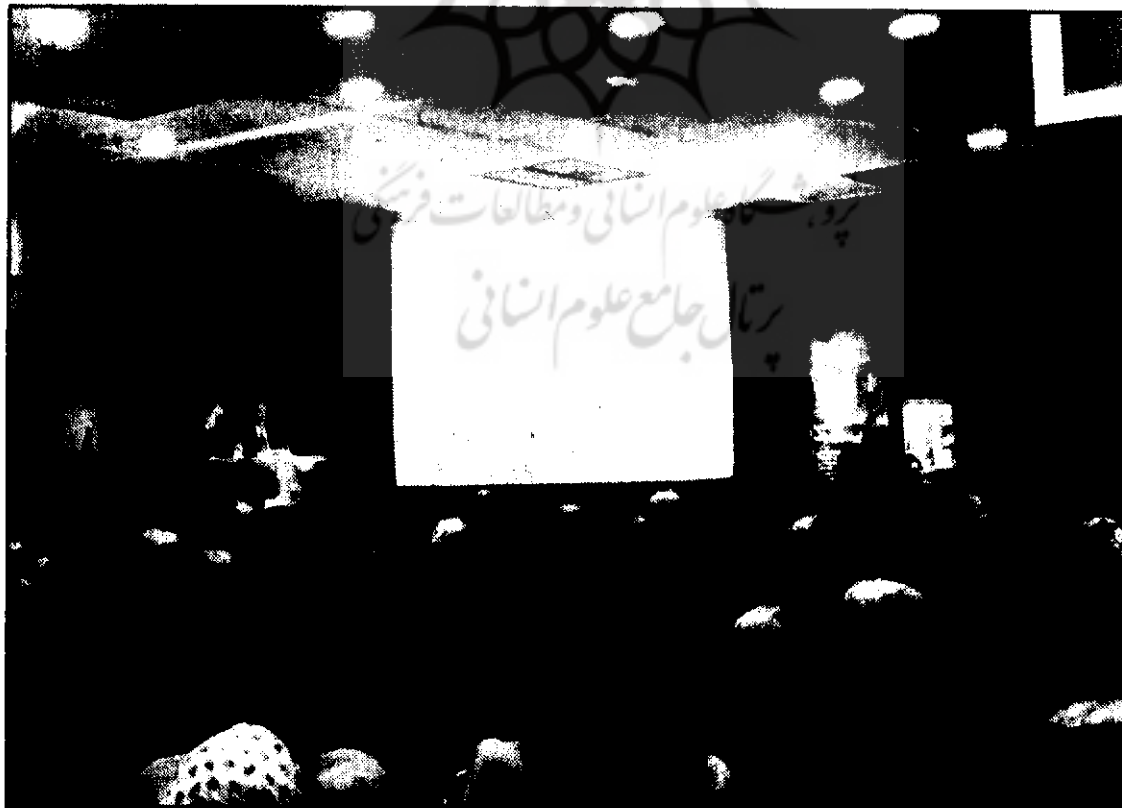
جدایی ناپذیر از دنیاست، کدام یک شاهد سرگرم‌کننده اما فراموش شونده تاریخ محلی است و کدام یک کتاب نویسنده‌ای فرانسوی است که پدرم خیلی مهم می‌شماردش. گاهی به این کتابخانه نگاه می‌کردم و در خیالم تصور می‌کردم خودم هم روزی در خانه‌ای دیگر چنین کتابخانه‌ای، شاید هم کتابخانه‌ای بهتر، خواهم داشت و با کتاب‌ها برای خودم دنیایی خواهم ساخت. از دور که نگاه می‌کردم گاهی به نظرم می‌رسید کتابخانه پدرم تابلوی نقاشی کل دنیاست. اما این دنیا، دنیایی بود که از محله ما، از استانبول دیده می‌شد. کتابخانه هم این را نشان می‌داد. پدرم این کتابخانه را با کتاب‌هایی پر کرده بود که در مسافرت‌های خارجی، بخصوص در پاریس و آمستردام، خریده بود، همین‌طور با کتاب‌هایی که از مغازه‌هایی خریده بود که در سال‌های جوانی‌اش در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ کتاب خارجی می‌فروختند و نیز با کتاب‌هایی که از کتابفروشی‌های قدیم و جدید استانبول که من هم می‌شناسمشان به دست آورده بود. دنیای من آمیزه‌ای است از دنیای محلی و ملی با دنیای غرب. از سال‌های دهه ۱۹۷۰ من هم به شکلی جسارت‌آمیز شروع کردم به این که برای خودم کتابخانه‌ای درست کنم. هنوز تصمیم قطعی نگرفته بودم که نویسنده بشوم، همان‌طور که در کتابم با عنوان استانبول گفته‌ام، حس کرده بودم که نقاش نخواهم شد، اما درست نمی‌دانستم مسیر زندگی‌ام چه خواهد بود. در درونم کنجکاوای مقاومت‌ناپذیر نسبت به همه چیز و ولعی بسیار خوش‌بینانه برای خواندن و آموختن بود؛ از طرف دیگر حس می‌کردم زندگی‌ام به نوعی «ناقص» خواهد بود و نخواهم توانست مانند دیگران زندگی کنم. بخشی از این احساسم، همان‌طور که موقع نگاه کردن به کتابخانه پدرم حس می‌کردم، با فکر دور بودن از مرکز و با این احساس مشترک اهالی استانبول در آن سال‌ها مربوط بود که در حاشیه زندگی می‌کنیم. یکی دیگر از منابع نگرانی‌ام دانستن این واقعیت بود که در کشوری زندگی می‌کنم که به هنرمندش - خواه نقاش باشد، خواه نویسنده - نه امید می‌بخشد و نه توجهی نشان می‌دهد. در سال‌های دهه ۱۹۷۰ انگار که بخواهم این نواقص زندگی‌ام را جبران کنم، با پولی که پدرم می‌داد با اشتیاق فراوان کتاب‌های رنگ و رو رفته و خاک‌گرفته را از کتابفروشی‌های قدیمی استانبول می‌خریدم. فقر و فلاکت و وضعیت پریشان این کتابفروش‌ها که در دکان‌های صحافی، کنار خیابان‌ها، حیاط مسجدها و پای دیوارهای مخروبه جا خوش کرده بودند و حال و روزشان انسان را ناامید می‌کرد به اندازه کتاب‌هایی که می‌خواندم مرا تحت تأثیر قرار می‌داد.

احساس اصلی‌ام در باره جایگاهم در دنیا - چه به لحاظ جغرافیایی چه به لحاظ ادبی - این احساس بود که در مرکز نیستم. در مرکز دنیا زندگی‌ای غنی‌تر و جذاب‌تر از زندگی ما جریان داشت و من همراه با تمام اهالی استانبول و تمام اهالی ترکیه در بیرون آن بودیم. امروز فکر می‌کنم اکثر مردم دنیا در این احساس با من شریکند. همان‌طور احساس می‌کردم که نوعی ادبیات جهانی وجود



● یوسف علیخانی - محمد محمد علی و محمدرضا صفدری در شب پاموک (عکس از جواد آتشباری)

۵۲۳



● سخنرانی سفیر ترکیه در شب اورهان پاموک (عکس از کیان امانی)

دارد و آن ادبیات مرکزی دارد که از من بسیار دور است. در اصل چیزی که به آن فکر می‌کردم ادبیات غرب بود نه ادبیات جهان، و ما ترک‌ها در خارج آن قرار داشتیم. کتابخانه پدرم نیز این را تأیید می‌کرد. در یک سو دنیای ما که عاشق بسیاری از جزئیاتش هستیم، کتاب‌ها و ادبیات استانبول قرار داشت، در دیگر سو کتاب‌های دنیای غرب بود که اصلاً شباهتی به ما ندارد و این غرابتش هم ناراحتان می‌کند و هم به ما امید می‌دهد. نوشتن و خواندن انگار بیرون رفتن از یک دنیا و با تفاوت، غرابت و خیال‌های فوق‌العاده دیگری تسلی یافتن بود. گاهی حس می‌کردم پدرم نیز مثل من برای فرار کردن از دنیای خودش رمان می‌خواند. یا این که در آن زمان‌ها به نظرم می‌رسید کتاب‌ها انگار چیزهایی هستند که برای برطرف کردن این گونه نقص‌های فرهنگی به آن‌ها مراجعه می‌کنیم. نه فقط خواندن، نوشتن نیز چیزی بود مثل رفت و آمد بین زندگی‌مان در استانبول و غرب. پدرم برای پر کردن بیش‌تر دفترهای داخل چمدان به پاریس رفته، خودش را در اتاق‌های هتل حبس کرده، بعد نوشته‌هایش را به ترکیه آورده بود. وقتی به چمدان پدرم نگاه می‌کردم، کم مانده بود دیوانه شوم، چون برای نویسنده ماندن در ترکیه ۲۵ سال خود را در اتاقی حبس کرده بودم و فهمیده بودم نویسندگی کاری است که باید پنهان از جماعت و دولت و ملت انجام بگیرد. شاید هم بیش‌تر به این دلیل از دست پدرم عصبانی می‌شدم که چرا نویسندگی را به اندازه‌ی من جدی نگرفته بود.

در اصل به این دلیل عصبانی می‌شدم که پدرم مثل من زندگی نکرده و بی‌آن که برای هیچ چیزی کوچک‌ترین مبارزه‌ای کرده باشد در جامعه با دوستان و دوستان‌انش شاد و خرم زندگی کرده بود. اما در گوشه‌ای از ذهنم می‌دانستم که به جای «عصبانی می‌شدم» می‌توانستم بگویم «حسادت می‌کردم» و همین بی‌قرارم می‌کرد. در آن هنگام با صدای همیشه خشن دار و عصبانی‌ام از خود می‌پرسیدم «خوشبختی چیست؟» آیا خوشبختی این است که گمان کنی تک و تنها در اتاقی زندگی پر معنایی داری؟ یا این که در میان جمع و با وانمود کردن به این که به همان چیزهایی اعتقاد و ایمان داری که همه دارند، راحت زندگی کنی؟ آیا در اصل خوشبختی این است که وانمود کنی در میان جمع هستی و بعد پنهان از همه، در گوشه‌ای مخفیانه بنویسی؟ اما این سؤال‌ها خیلی عبوسانه و از روی عصبانیت بودند. تازه، این را که معیار خوب بودن زندگی خوشبختی است از کجا در آورده بودم؟ آدم‌ها، روزنامه‌ها، همه و همه طوری رفتار می‌کردند که انگار مهم‌ترین معیار زندگی خوشبختی است. آیا همین کافی نبود که به این فکر بیفتم که لابد عکس قضیه درست است؟ مگر پدرم را که مدام از خانواده فرار می‌کرد چقدر می‌شناختم و بی‌قراری‌هایش را تا چه اندازه می‌دیدم؟ چمدان پدرم را سرانجام با این انگیزه‌ها باز کردم. موقع باز کردن چمدان در این فکر بودم که آیا پدرم در زندگی ناراحتی‌ای داشته که من از آن بی‌خبر بوده‌ام یا رازی داشته که فقط با روی کاغذ آمده؟ به محض باز کردن چمدان بوی ساک سیاحت را به یاد آوردم، بعضی

دفترها را شناختم و متوجه شدم که پدرم آن‌ها را همین طور سرسری چند سال پیش هم نشانم داده بود. بیش تر دفترها مربوط به زمان جوانی پدرم بود که ما را ترک کرده و به پاریس رفته بود. حال آن که من، مثل نویسنده‌هایی که زندگینامه‌شان را خوانده بودم و دوستان داشتم، می‌خواستم بفهمم پدرم موقعی که همسن و سال من بوده چه می‌نوشته و چگونه فکر می‌کرده. خیلی زود فهمیدم که همچو چیزی پیدا نخواهم کرد. علاوه بر این، صدای نویسنده که از این جا و آن جای دفترهای پدرم می‌شنیدم، آرامشم را به هم زده بود. با خود می‌گفتم این صدا صدای پدرم نیست؛ این صدا واقعی نبود یا این که مربوط به کسی نبود که من پدر واقعی خود می‌دانستم. در این جا ترسی وجود داشت که سنگین تر از این تصور نازاحت‌کننده بود که پدرم موقع نوشتن پدرم نباشد: ترس حقیقی نبودن که به درونم رخنه کرده بود از نگرانی‌ام در مورد نپسندیدن نوشته‌های پدرم یا دیدن این که پدرم بیش از حد تحت تأثیر دیگر نویسندگان بوده، فراتر رفته بود و داشت به بحران حقیقت تبدیل می‌شد و مرا در مورد درستی تمام هستی‌ام، زندگی‌ام، خواست نویسندگی‌ام و نوشته‌هایم به شک کردن وامی‌داشت. در ده سال اول که شروع به نوشتن رمان کرده بودم این ترس را عمیق‌تر حس می‌کردم، به سختی می‌توانستم با آن مقابله کنم و گاه می‌ترسیدم که روزی شکست بخورم و همان‌طور که نقاشی را رها کردم، رمان نوشتن را نیز رها کنم.

۵۲۵

از دو احساس اصلی که بستن و بلند کردن چمدان در کوتاه زمانی در من بیدار کرده بود صحبت به میان آوردم: احساس حاشیه‌نشین بودن و دغدغه حقیقی بودن. البته اولین بار نبود که این دو احساس مشوش‌کننده را با تمام وجود احساس می‌کردم. این احساسات را با همه وسعتشان، عوارض جانبیشان، گره‌های عصبیشان و رنگ‌های گوناگونشان سال‌ها در پشت میز در حین خواندن و نوشتن کشف کرده و عمق بخشیده بودم. اما احساس حاشیه‌نشینی و دغدغه حقیقی بودن را فقط با نوشتن رمان بود که به تمامی شناختم. به نظر من نویسنده بودن یعنی مکث کردن بر زخم‌های درونمان، توجه کردن به زخم‌های پنهانی که کمی می‌شناسیمشان، و صبورانه کشف کردن، شناختن و آشکار کردن این زخم‌ها و دردها و تبدیل کردن آن‌ها به بخشی آگاهانه از نوشته‌ها و شخصیتمان.

نویسندگی یعنی حرف زدن در باره چیزهایی که همه می‌دانند اما نمی‌دانند که می‌دانند. کشف این آگاهی و قسمت کردن آن با دیگران به خواننده لذت‌گردش حیرت‌آمیز را در دنیایی آشنا می‌بخشد. نویسنده‌ای که خود را در اتاقی حبس می‌کند، هنرش را تکامل می‌بخشد و می‌کوشد دنیایی بیافریند، همین که کار را با زخم‌های درونی خود شروع می‌کند، دانسته یا نادانسته، به انسان‌ها عمیقاً اعتماد کرده است. این اعتماد را نسبت به این که انسان‌ها به هم می‌مانند، دیگران نیز نظیر چنین زخم‌هایی دارند و برای همین درک خواهند شد همیشه داشته‌ام. ادبیات حقیقی به اعتمادی بیچگانه

و خوش بینانه متکی است؛ اعتمادی در این باره که انسان‌ها به هم شبیهند. کسی که سال‌ها در انزوا می‌نویسد می‌خواهد صدایش را به گوش چنین انسان‌هایی و دنیایی بدون مرکز برساند. اما از چمدان پدرم و از رنگ‌های پژمرده زندگی در استانبول می‌شد فهمید که دنیا مرکزی دارد دور از ما. از احساس چخوفی حاشیه‌نشینی که ناشی از تجربه این واقعیت اساسی است و نیز از دغدغه حقیقی بودن در کتاب‌هایم بسیار سخن گفتم. می‌دانم که اکثریت ساکنان زمین با این احساسات و حتی سنگین‌تر از آن، با ترس از حقیر شدن و عدم اعتماد به نفس زندگی می‌کنند. بله، هنوز هم نخستین درد انسان‌ها بی‌خانمانی، گرسنگی و بی‌سرپناهی است. اما اکنون تلویزیون‌ها و نشریات خیلی سریع‌تر و آسان‌تر از ادبیات این دردهای اساسی را برایمان بازگو می‌کنند. امروز چیزی که ادبیات باید به آن پردازد و روایتش کند ترس از دور ماندن است و خود را بی‌ارزش حس کردن، همین‌طور شکستن غرور جمعی و تحقیر شدن، در کنار این‌ها حقیر شمردن دیگران و ملت خود را برتر از سایر ملت‌ها دانستن.

پس نه فقط پدرم، بلکه همگیمان به این فکر که دنیا مرکزی دارد بیش از اندازه اهمیت می‌دهیم. حال آن‌که، چیزی که ما را وامی‌دارد سال‌ها در اتاقی بنشینیم و بنویسیم، اعتقادی کاملاً برخلاف این فکر است؛ اعتقاد به این است که روزی نوشته‌هایمان خوانده و فهمیده خواهند شد، زیرا انسان‌ها در همه جای دنیا به هم شبیهند. اما این خوش‌بینی‌ای است که خشم ناشی از بیرون ماندن و در کنار ماندن زخمی‌اش کرده، این را از خودم و از نوشته‌های پدرم می‌دانم. احساس عشق و نفرت را که داستایوسکی در طول عمرش نسبت به غرب حس می‌کرد، بارها در درون خودم حس کرده‌ام. اما چیزی که از داستایوسکی آموختم، یعنی منبع اصلی خوش‌بینی، این بود که این نویسنده بزرگ رابطه عشق و نفرت نسبت به غرب را نقطه عزیمت خود قرار داده و در فراسوی آن‌ها دنیایی کاملاً متفاوت آفریده.

درست برخلاف احساسم در دوران کودکی و جوانی، اکنون دیگر در نظر من استانبول مرکز دنیاست. نه فقط به این دلیل که تقریباً همه عمرم در آن‌جا زندگی کرده‌ام، بیش‌تر به این سبب که ۳۳ سال است تک به تک کوچه‌هایش، پل‌هایش، آدم‌هایش، سگ‌هایش، خانه‌هایش، مسجدهایش، چشمه‌هایش، قهرمانان عجیب و غریبش، دکان‌هایش، افراد آشنایش، نقاط تاریکش، شب‌ها و روزهایش را روایت می‌کنم و خودم را با آن‌ها یکی می‌دانم. این دنیا که در خیالم آفریده‌ام، در یک جایی از دست من خارج می‌شود و از شهری که در ذهنم در آن زندگی می‌کنم نیز واقعی‌تر می‌شود. در آن هنگام است که انسان‌ها و کوچه‌ها، اشیاء و ساختمان‌هایی که در خیالم ساخته‌ام، انگار با همدیگر صحبت می‌کنند، انگار روابطی را که پیش از آن من حس نکرده بودم میان خود می‌آفرینند، انگار نه در خیالات و کتاب‌های من، که خود مستقلانه زندگی می‌کنند.

پدرم نیز شاید این گونه خوشی های نویسنده ها را کشف کرده بود. وقتی به چمدانش نگاه می‌کنم با خود می‌گویم نباید نسبت به او پیش داوری کنم. علاوه بر این، چون از آن پدرها نبود که دستور می‌دهند، قدغن می‌کنند، تنبیه می‌کنند، و چون همیشه مرا آزاد می‌گذاشت و احترام فوق‌العاده‌ای برایم قائل بود، از او متشکرم. چون برخلاف بسیاری از دوستان دوران بچگی و جوانی‌ام، ترس از پدر را نشناختم گاهی باور می‌کردم که قوه تخیلم می‌تواند آزادانه یا بچگانه کار کند، گاهی وقت‌ها هم فکر می‌کردم چون پدرم در جوانی می‌خواست نویسنده بشود، من هم می‌توانم نویسنده شوم.

چمدان را که روزها بود همان‌جا مانده بود، با این افکار خوش‌بینانه باز کردم و بعضی دفترها را با اراده تمام خواندم. می‌پرسید پدرم چه نوشته بود؟ تصاویری از هتل‌های پاریس به خاطر می‌آورم، بعضی اشعار، بعضی پارادوکس‌ها، بعضی اظهارنظرها. الان خودم را مثل کسی حس می‌کنم که پس از تصادف رانندگی وقایعی را که از سر گذرانده به زحمت به یاد می‌آورد و اگر مجبور هم شود نمی‌خواهد چیز بیش‌تری به خاطر آورد.

آن وقت‌ها که بچه بودم، موقعی که پدر و مادرم به آستانه دعوا می‌رسیدند، یعنی هنگامی که یکی از آن سکوت‌های مرگ‌آور شروع می‌شد، پدرم برای عوض کردن حال و هوا فوری رادیو را روشن می‌کرد و موسیقی باعث می‌شد سریع‌تر حوادث پیش آمده را فراموش کنیم. من هم با یکی دو حرف که کارکردی همانند موسیقی داشته باشد، موضوع را عوض می‌کنم! همان‌طور که می‌دانید بیش‌ترین سؤالی که از ما نویسنده‌ها می‌پرسند این است: چرا می‌نویسید؟ می‌نویسم چون از درونم می‌جوشد! می‌نویسم چون نمی‌توانم مثل بقیه کاری عادی انجام دهم. می‌نویسم تا کتاب‌هایی مثل آن‌هایی که من می‌نویسم نوشته شوند و من بخوانم. می‌نویسم چون از دست همه شما، از دست همه عصبانی‌ام. می‌نویسم چون خیلی دوست دارم تمام روز در اتاقی بنشینم و بنویسم. می‌نویسم چون با تغییر دادن واقعیت است که می‌توانم واقعیت را تاب بیاورم. می‌نویسم چون می‌خواهم همه دنیا بدانند من، دیگران، همه ما در استانبول، در ترکیه چگونه زندگی کردیم و چگونه زندگی می‌کنیم. می‌نویسم چون بوی کاغذ و قلم و مرکب را دوست دارم. می‌نویسم چون به ادبیات و هنر رمان بیش از هر چیزی اعتقاد دارم. می‌نویسم چون عادت کرده‌ام. می‌نویسم چون از فراموش شدن می‌ترسم. می‌نویسم چون از شهرت و توجه خوشم می‌آید. می‌نویسم چون می‌خواهم تنها بمانم. می‌نویسم تا شاید بفهمم چرا از دست همه‌تان، از دست همگی این قدر عصبانی‌ام. می‌نویسم چون دوست دارم خواننده شوم. می‌نویسم تا این رمان، این نوشته، این صفحه‌ای را که شروع کرده‌ام تمام کنم. می‌نویسم چون همه انتظار دارند بنویسم. می‌نویسم چون مثل بچه‌ها به بی‌مرگی کتابخانه‌ها و باقی ماندن کتاب‌هایم در قفسه‌ها اعتقاد دارم. می‌نویسم چون زندگی، دنیا و همه چیز بسیار زیبا و

حیرت آور است. می نویسم چون تبدیل کردن زیبایی و غنای زندگی به کلمات کاری لذتبخش است. نه برای تعریف کردن داستان، بلکه برای بافتن داستان است که می نویسم. می نویسم تا از این احساس نجات پیدا بکنم که همیشه جایی برای رفتن هست، اما - درست مثل توی خواب - نمی توانم به آن جا بروم. می نویسم چون هیچ جوری خوشبخت نمی شوم. می نویسم تا خوشبخت شوم.

پدرم یک هفته بعد از آن که چمدانش را در دفتر کارم گذاشته بود، مثل همیشه با پاکتی شکلات در دست (فراموش کرده بود ۴۸ سال دارم) دوباره پیشم آمد. مثل همیشه در باره زندگی، سیاست و موضوع های خانوادگی صحبت کردیم و خندیدیم. در همین حین چشم پدرم به جایی افتاد که چمدان را گذاشته بود و فهمید که آن را برداشته ام. چشم در چشم شدیم. سکوت شد. به او نگفتم که چمدان را باز کرده ام و کوشیده ام دفترهایش را بخوانم. چشمم را به جایی دیگر گرداندم. اما او فهمید. من هم فهمیدم که او فهمیده. او هم فهمید که من فهمیده ام که او فهمیده. این فهمیدن ها چند ثانیه ای بیش تر طول نکشید. چون پدرم آدمی با اعتماد به نفس، راحت و خوشبخت بود؛ مثل همیشه لبخند زد. موقعی هم که می رفت حرف های دلنشین و جسارت بخشی را که همیشه می زد، مثل پدری خوب، دوباره تکرار کرد.

مثل همیشه از پشت سر نگاهش کردم و به خوشبختی اش غبطه خوردم.

اما داستانم قرینه ای دیگر نیز دارد که همان روز به خاطر آوردم. ۲۶ سال قبل از آن که پدرم چمدانش را به من بسپارد، ۲۲ ساله که بودم، تصمیم گرفتم همه چیز را رها کنم و رمان نویس شوم، خودم را در اتاقی حبس کردم، چهار سال بعد اولین رمانم جودت بیگ و پسرانش را تمام کردم و نسخه تایپ شده اش را با دستی لرزان به پدرم دادم تا بخواند و نظرش را به من بگوید. نه فقط به این دلیل که به ذوق و فکرش اعتماد داشتم، بلکه چون برخلاف مادرم با نویسنده شدنم مخالفت نکرده بود، برایم خیلی مهم بود که تأییدش را بگیرم. آن هنگام پدرم با ما نبود، در جایی دور بود. بی صبرانه در انتظار بازگشتش ماندم. دو هفته بعد که برگشت، دوان دوان در را به رویش باز کردم. پدرم هیچ حرفی نزد، اما چنان در آغوشم گرفت که فهمیدم از رمانم خیلی خوشش آمده. چند لحظه سکوت کردیم، هر دو خیلی احساساتی شده بودیم. پس از مدتی پدرم اعتمادش را به من یا به اولین رمانم با لحنی اغراق آمیز و پرهیجان به زبان آورد و گفت این جایزه را که امروز شادمانه پذیرفته ام، روزی خواهم گرفت.

البته پدرهای ترک معمولاً به پسرانشان می گویند «روزی پاشا خواهی شد!» پدرم هم این حرف را که روزی نوبل خواهم گرفت بیش تر برای روحیه دادن به من گفته بود.

پدرم در ماه دسامبر سال ۲۰۰۲ درگذشت.



● پگاه احمدی بخشی از رمان منتشر نشده پاموک که قرار است توسط ارسلان فصیحی به فارسی منتشر شود را خواند (عکس از محمد نیکو حرف)

اعضای محترم آکادمی سوئد که مرا شایسته این جایزه بزرگ دانسته‌اید، مهمانان گرامی، امروز خیلی دلم می‌خواست که پدرم در میانمان بود.
پایان بخش برنامه‌های شب اورهان پاموک قرائت بخشی از ترجمهٔ رمان «نام من قرمز» نوشته پاموک بود که توسط خانم پگاه احمدی خوانده شد.



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

انتشارات آمیتیس منتشر کرده است: **مجموعه بیست نویسنده، ۶۰ داستان**

- سوگواری‌های بر آبی دریا (جلد اول)
- پسری مرده بر آستانه پنجره‌ها (جلد دوم)
- زنی از نیویورک (جلد سوم)
- ویولن زن یک‌دست (جلد چهارم)

ترجمه: اسدالله امرایی

انتشارات آمیتیس - تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴ - ۱۴۱۵۵

تلفن همراه ۰۹۱۲ - ۱۹۰۵۹۳۲